



# دانش نامه جهان

مجموعه ترین کتاب شگرف روزگار جام جهان نامه حقائق مآرب حکمت فلسفیه

تصنیف واقف نکات حکیم ماهر روز فلسفیه یادگار حکمای یونانی

حکیم عنایت الدین علی بن علی بن میران الحسینی الاصفهانی

مشتمل بر ده فصل و بیست اصل و چهار شیخه و خاتمه

شرح فصول

(۱) بیان پدید آمدن عقل کل و انس کل (۲) پیدایی افلاک و ترتیب آنها (۳) بیان گردش افلاک

و مدت دور (۴) پیدایی عناصر و مکان هر یک (۵) تقسیم عناصر (۶) بیان کیفیات لازم طبقات

عناصر (۷) بیان طبقات عناصر (۸) بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی ایستادن زمین

(۹) معنی و حقیقت جسم (۱۰) تقسیم جسم به بسیط و مرکب

و در بیست اصل شیخه و خاتمه بیان استحاله عناصر به پیدایش بخار و دخان و باد و سبب پیدایی کواکب

و شهاب و شهاب ثاقب و علامات حره و پیدایش قوس قزح و پدید آمدن ماه و پیدایش زلزله

و پیدایش آواز از زمین و باد و پیدایش آب چشمه و کار نیز و پیدایش معادن و اقسام حجر و نباتات

و پیدایش حیوانات و انسان و تشریحات اعضا و آن و بسیاری از نکات درین کتاب در قوم سده متفحص

تلاش صرف یک نسخه کهنه از کتبخانه قدیر شناس علوم منشی کالی پور و صاحب وکیل صدر عدالتها و دیوانی اوده

که از نایبات غیبی شمرده بنظر اشاعت علم محبت سودمندی طالبان و نفع رسانی ممکنان بصورت مطابق اصل

در مطبع منشی نوال کشور پان فیاضی منبسط شد

ماه نومبر سنه ۱۳۱۳



۱۱۲۹۷  
۲۱

۳۳۶۵

M.A LIBRARY, A M U



PF3265

بسم الله الرحمن الرحيم

منا و رتائش و پاسبان بدعی است که با قضا و قاتی او که در لسان صاحب ذمین الهی  
 با هر کس که در گشته جوهر بسط شریف درک بالذات و منشأ رکنومات که بلسان حکیم اسم  
 عمل کل خوانده شده تعین یافته و توسط این جوهر جهت تفصیل ظهور جوهر و گیسو  
 میانه و نکته که با اسم نفس کل فلکی و طکی و نفسی اختراع نموده و میان ماه و هجرت  
 ترکیب داده عناصر را و جوهر بخشد و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را در ایشان  
 و طبیعت نهاد و حرارت را آتش و برودت را آب و رطوبت را هوا و یبوست را خاک  
 منسوب که در این چهار کیفیت حرارت و برودت و رطوبت و یبوست  
 در رت و رتوت انما ال رسید فعل حرارت و لطیف و تفریق و آمدن فعل برودت که کیف  
 و یقین شد و رطوبت سبب قبول و نه و نه و اشکال گشت یبوست سبب حفظ  
 است و در آنها فل عناصر را جای مختلف را پیدا کرد و بحسب آن چه مختلفه انواع که این  
 که کلیات آن ها و رت و نبات و حیوان ظهور آورده هر یک از این مراتب تنفسی

[illegible]



کلمه از زبان عقل بسبع دل از باب قبول رسیده اند مشیه متابعین این طریق پسندیده  
 کرده اقدام نموده بر ترتیب این فوائد از علم حکمت طبی که دانستن آن بطبیقیه مانده است  
 در عین بیان بیشتر و هر خردمند زیرکی که تحقیق و مطالعه آن اقدام نماید بطریق احتیاج باشد  
 بپایه و فکر طبی قوی آثار بر معانی و مقاصد آن واقف و مطلع گردد و این شعبه ایست از  
 علم حکمت که حکما آنرا علم آثار علوی خوانده اند که آن دانستن بخارات و دوزخان و باد صفا  
 و کواکب منقظه و زروات آفتاب و ابر و رعد و برق و باران و برف و برف و برف و برف و برف و برف  
 و برف و دانستن پیدایش زلزله و آب چشمه و کاریز و چاه و پیدایش کائنات مثل لعل  
 و یاقوت و طلا و نقره و مس و قلعی و سرب و آهن و دارچینی و سیاه و گوگرد و نطاس و انبیا  
 و علم نبات و علم حیوان و علم انسان و ذکر بعضی از نکات و ایراد تشریح اعضای انسان  
 فحتم گشته و این مرتب با سیم و آشنای جهان مخصوص میگردد و ترتیب آن تمهیدی باید بود  
 و فصل بیست اصل و چهار تئیه و نامة بیت بدانانی علم را تازه گردان و هر دو قسم را  
 بلند آوازه گردان و عروسی را که پرورم بجانش و مبارک روی گردان و درفش  
 فصل اول و بیان پدید آمدن عقل کل و نفس کل بر سبیل اجمال فصل دوم در بیان  
 پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان فصل سوم در بیان گردش افلاک و مدت دور هر یک  
 فصل چهارم در بیان پیدایش عناصر و مکان هر یک فصل پنجم در بیان تقسیم عناصر  
 فصل ششم در بیان کیفیاتی که لازم طبقات عناصرند فصل هفتم در بیان طبقات عناصر  
 فصل هشتم در بیان شکل افلاک و عناصر و چگونگی ایستادن زمین فصل نهم در بیان  
 معنی و حقیقت جسم فصل دهم در بیان تقسیم جسم به بیض و مرکب اصل اول و راستی  
 عناصر اصل و دوم در سبب پیدایش بخار و دوزخان اصل سوم در بیان پیدایش باد

اصل چهارم در بیان پیداشدن ابر و باد اصل پنجم در بیان تولد شدن باران اصل  
 ششم در بیان پدید شدن برق اصل هفتم در پیداشدن تگرگ اصل هشتم در حدوث  
 اصل نهم در پیداشدن رعد اصل دهم در پیداشدن برف اصل یازدهم در پیداشدن  
 صاعقه اصل دوازدهم در بیان پیداشدن کواکب منقظه و شهاب و شهاب ثاقب  
 و کواکب زوات الاذناب و کواکب ذوات الذرایب اصل سیزدهم در بیان علامات  
 اصل چهاردهم در پیداشدن شمسیات اصل پانزدهم در حدوث نیازک اصل شانزدهم  
 در پیداشدن قوس قزح اصل هجدهم در پدید آمدن ماه اصل هیجدهم در پیداشدن  
 زلزله اصل نوزدهم در پیداشدن و بر آمدن آواز از زمین و برون باد و آتش از دره  
 زمین اصل بیستم در پیداشدن آب چشمه و کاریز و چاه نتیجه اول در پیداشدن معادن  
 که اقسام آن حجرات است و سیاب و طمحات و مشعلات و مطرات نتیجه دوم در پیداشدن  
 نباتات و نفس و قوای آن نتیجه سوم در پیداشدن حیوانات نتیجه چهارم در پیداشدن  
 انسان و بسیاری از نکات و خاتمه در ایراد و تشریحات اعضای انسان و مر جواز  
 یزدانی آنست که این نسخه جهت اشتغال او بر فوائد بسیار در میان زیرکان روزگار مشهور  
 و مرغوب گردد و بر نفع آید و محل رضا و موقع قبول یابد بفضل الله و ذکره فصل اول در بیان  
 اجمال پیداشدن عقل کل و نفس کل باید دانست که از باری تعالی بی میانجی عقل کل  
 پدید آمده و مجلاً تحقیق این سخن آنست که چون مبدء کمونات باقتضای ذاتی خود که نزد مقتضای  
 امر کن عبارت از آنست بقضاء می حدیث گشت کثر انخفضاً فاحیث ان اعرف فخلقت الخلق  
 لا اعرف طالب ظهور خارجی عین خود نموده که شجر او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعینی ملحوظ  
 که حکیم آنرا عقل کل نامیده و او را بدین نامها بی فکر نیز خوانده اند قلم و آدم سنی و جبریل علی

اولی و بیاضی عقل کل نفس کل پدید آمد و معنی این تفریق نیز مختص آن آنست که چون ذات باری  
 ظهور افضل هر صورتی را نموده که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد و درین مرتبه نیز تعیین بطریق  
 گشت که حکیم آنرا نفس کل خواند و بدین نامهای ذکر نیز خوانده شد لوح محفوظ و هوای معنی معلول  
 دوم و آدم دوم فصل دوم در بیان پدید آمدن افلاک و ترتیب ایشان ۴۰ باینکه نخست  
 چون تعیین نفس کل جهت تفصیل ظهور موجود حقیقی بود و خارج از جسم عقل کل که آن فلک الافلاک  
 یعنی فلک نهم عقلی و نفسی نیز پدید آمد و معنی این آنست که از عقل کل درین جسم و نشی و اراؤه  
 پدید آمد و نیز حکیم مقرر اینست که از عقل فلک نهم فلک هشتم پدید آمد و عقلی و نفسی دیگر که  
 و نفس این فلک هشتم باشد معنی نیز که در شد و همچنین از عقل هر فلکی که بالاست ترتیب عقلی  
 و نفسی و فلکی که در زیر است پدید آمد تا فلک قمر رسید که فلک اول و آسمان و نیاست و عقل  
 فلک و از محققان حکما عقل فعال گفته اند و چون از حکما مقرر است که افلاک نه است و فلکی  
 عقلی و نفسی مقرر شد پس عدد عقل و نفس نوزده باشد نه عقول و نه نفوس فلکی و یک عقل کل  
 و ترتیب با افلاک برینجه است که در زیر فلک نهم که آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک اعظم  
 گفته اند فلک هشتم است که افلاک البروج مشهور گشته و در زیر فلک هشتم فلک زحل است و در زیر  
 فلک زحل فلک مشتری است و در زیر فلک مشتری فلک مریخ است و در زیر مریخ فلک اقرب است  
 و در زیر فلک اقرب فلک زهره و در زیر مریخ فلک عطارد است و در زیر مریخ فلک قمر  
 و در زیر فلک قمر عناصر اربعه و مجموع این افلاک را در درون یکدیگر تصور باید کرد متصل یکدیگر  
 چنانچه هیچ خلایعی خالی گئی میان ایشان مخطوط نگردد و متصل سووم در بیان گردش افلاک و مدت  
 و در هر یک باید دانست که حکما متفق اند بریکه فلک الافلاک که نهم باشد در وی هیچ اشاره نیست  
 و از جانب مشرق بجانب مغرب حرکت میکنند و مجموع افلاک دیگر را با خود حرکت میدهند

در یک شب از نزدیک دور تمام میکند چنانچه مشاهده میشود که هر صبح آفتاب از مشرق بر می آید  
 و شبگاه بجانب غرب فرو میرود و شب در زیر زمین سیر نموده بار دیگر ماه را از جانب مشرق  
 مروج مینماید و باقی هشت فلک دیگر از جانب مغرب بجانب مشرق حرکت میکنند و این حرکات را  
 هر کس معلوم نمیتواند کرد بلکه حکما بنظر دقیق رصدی معلوم کرده اند و متاخران حکما بر آنند که  
 فلک البروج یعنی فلک هشتم دوری در سه و شش هزار سال تمام میکند و مجموع ستاره ها غیر از  
 هفت ستاره درین فلک هشتم جا دارند و این ستاره ها را ثبات گویند و هفت ستاره باقی را  
 باین نامها خوانده اند زحل مشتری مریخ شمس زهره عطارد و قمر و اینها را کواکب سیاره گفته اند  
 زحل در فلک هشتم می باشد و او دوری را سی سال تمام میکند و مشتری در فلک ششم جا دارد  
 و دوری را در دوازده سال تمام میکند و مریخ در فلک پنجم می باشد و او دوری را در یک سال  
 و ده ماه تمام میکند و آفتاب در فلک چهارم می باشد و او دوری را در یک سال تمام میکند و زهره  
 در فلک سوم می باشد و او نیز دوری را در یک سال تمام میکند و عطارد در فلک دوم می باشد  
 و او نیز دوری را تقریباً یک سال تمام میکند و قمر در فلک اول می باشد و او دوری را در یک ماه  
 تمام میکند و تمام حوادث عالم از تاثیر این گروههاست بیت کند با ما از ان گردش شمس  
 رسد ما را از ایشان خبر و شراب و فصل چهارم در بیان پیدایش عناصر و مکان هر یک  
 باید دانست که حکما مقرر داشته اند که از عقل فعال عناصر پیدایش شده که آن آتش و باد و  
 آب و خاک و هویلی عناصر یعنی ماده ایشان یک جز است که این چهار صورت مختلف را  
 قبول کرده و مراد هویلی ماده اثر مفعول است که صورت نوعیه آتشی و بادی و آبی و خاکی  
 بدو قائم است و هر یک ازین عناصر را مکان نیست که هیچ یک از ایشان در مکان آن یکدیگر  
 قرار نگیرند مکان آتش زیر فلک قمر است و مکان باد زیر آتش و مکان آب زیر باد است

بسیکان خاک زیر آب فصل نهم در بیان تقسیم عناصر و حکما عناصر را تقسیم نموده اند  
 خفیف و ثقیل گفته اند خفیف آنست که بطبع خود مائل باشد بجانب محیط یعنی سوی بالا  
 و ثقیل آنست که بطبع خود مائل باشد سوی مرکز یعنی سوی پست و از عناصر آتش و باد  
 خفیف داشته اند و آب و خاک را ثقیل آتش را خفیف مطلق گفته اند و باد را خفیف  
 مضاعف و دلیل بر اینکه آتش سبکتر است از باد آن آنست که آتش در میان هوای استند  
 بلکه بالای هوا بر می آید و دلیل بر آن که هوا نسبت آب سبکتر است سه چیز ظاهر است اول  
 آنکه آبهای بزرگ که جاری باشد دیده میشود که چون بنا هواری میرسد آب بر میخیزد  
 و چون مرتفع باشد از زمین هوا در میان او در می آید و بصورت بخاری از آب جدا شده  
 بر هوا میرود دوم آنست که هرگاه چنگ پر باد کرده در آب فرو برند چون دست از وی  
 باز گیرند آن چنگ بر روی آب می آید سوم آنست که هرگاه که کوزه سترنگ را در آب  
 فرو برند چون آب در وی در می آید آواز قبیق از وی ظاهر میشود و آن از آنست که باد  
 که در درون کوزه است بیرون می آید و چون کوزه میشود صدای از ایشان بطور می آید  
 گریزی و چیز را بر یکدیگر آید از وی حرفی و صوت اندر و اما دلیل بر آنکه آب و خاک گرایده است  
 آنست که ایشان را هر چند بجانب بالا بر می اندازی از هوا فرو می آیند و دلیل بر آنکه  
 خاک گرانتر است از آب آنست که اگر سنگی با کلوخ پاچه در آب انداخته میشود در آب  
 فرو میرود و مصرعه دیده ما بارست و آثارش عیان در فصل ششم در بیان کیفیت  
 که لازم عناصر اند باید دانست که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست را کیفیات  
 اربعه گفته اند و ظاهر است بر هر چیزی که حرارت و برودت و رطوبت و یبوست  
 مصاحبت نیکرود اما حرارت و رطوبت و یبوست جمع میگردد و برودت نیز با این هر دو

جمع میشود بنابرین مقرر ازین کیفیات چهارگانه حرارت و میو است را لازم عنصر آتشی داشته اند و  
 حرارت و رطوبت را لازم عنصر هوا و برودت و رطوبت را لازم آب داشته اند و برودت و میو است را لازم  
 خاک پس طبیعت آتش گرم و خشک باشد و طبیعت هوا گرم و تر و طبیعت آب سرد و تر و طبیعت خاک  
 سرد و خشک و متناظران حکما گفته اند که حرارت کیفیتی است که از نشان او آن باشد که بسکی رخت را پدید  
 سازد و برودت کیفیتی است که گرانی و ثقلی را پدید کند و رطوبت کیفیتی است که جوای آن بود که از جنسی  
 زود از هم تفرق نماید و جدا شود و باز زود اتصال یابد و بیکدیگر میوندند و میو است کیفیتی است که  
 نافع بود از آنکه اجزای جسم برودتی تفرق یابند و از هم جدا شوند و نافع بود از آنکه اجزا  
 متفرق شده باسانی بهم جمع شوند زیر کان برین سخن که طبیعت هوا گرم است سوائے  
 ایراد نموده اند که اگر طبیعت هوا گرم است سبب چیست که تا هوا را گاهی خشک احسان  
 میکنم و درمی یابم که خشک است جواب آنست که بخار با آبی از زمین متصاعده میشوند و بهوا  
 میروند و چون بهوائی که نزدیک زمین است مختلط میگردد و هوا خشک میشود و دیگر بار سوائے  
 ایراد نموده اند که اگر حال چنین بودی بایستی که هوایی که نزدیک زمین دریا بار بار است  
 خشک تر بودی از هوای که بر قلهای کوه است و ظاهر است که هوایی که بر قله کوه است خشک  
 تر است و در برین شک نیست جواب این آنست که هر گاه که شعاع آفتاب بر روی زمین  
 می تابد گرمی در زمین پیدا میشود و بواسطه این گرمی زمین در هوایی که نزدیک زمین است  
 گرمی پیدا میشود و ظاهر است که اثر گرمی روی زمین بهوائی که بر سر کوه است کمتر میسرود و بواسطه  
 دوری این هوا از زمین فصل هشتم در بیان طبقات عناصر و باید دانست که جو و هوا حکما  
 برانند که طبقات عناصر نه است چنانچه عدد افلاک و بیان آن برینوجه نموده اند که طبقه  
 آتش دو است اول طبقه آتش خاص و این طبقه است که بدرون فلک قمر پدید آمده است

دوم طبقه و فانیه است و این آتش است که آینه خسته است به بخاری غلیظ که از زمین برآمده است و بانی  
 که بود متصل است رسیده و طبقه دوازده داشته اند و این طبقه هوایی صرف این هوایی است که  
 طبقه دوم آتش پیوسته دوم طبقه هوایی است که آنرا که زهره پر گرفته اند و این طبقه در غایت  
 خنکی است جهت دوری او از زمین سوم هوایی است که بروی زمین پیوسته است و این طبقه هوا  
 گرم باشد جهت گرمی زمین از شعاع آفتاب و طبقه آب را یکی داشته اند و این ظاهر است و  
 طبقه زمین را سه داشته اول طبقه که باب و هوا آینه خسته است و معاون و کاهها درین طبقه پیدا  
 میشوند دوم طبقه طبعه است که در وی تری یافت میشود و چنانچه در کندن کار و زوچاه ظاهر میشود  
 سوم طبقه خاک صرف است و این طبقه است که بزرگ عالم نزدیک است در برگرد و مرکز واقع است و  
 بعضی از حکما طبقات عناصر را هفت داشته اند آتش یکی و هوا و آب یکی و خاک سه و این  
 عناصر آب و خاک را شائبه رنگ است یعنی چنان مینماید که رنگ دارد اما در حقیقت چون طبقه  
 ایشان را لون نیست و در باد و آتش هیچ شائبه رنگ نیست و اصلا رنگ ندارند و دلیل  
 برین آنست که اگر ایشان را رنگ بودی مانع آمدندی از دیدن ستاره ها که بر بالای ایشان  
 واقع اند زیرا که مقرر است که هر که رنگ دارد چیزی را که از قشای او بدارند جسم آن چیز را عجاب  
 نتواند دید و اینکه تا در آتش افروخته رنگ می بینیم سبب آنست که آتش صافی را رنگ نیست  
 آنست که چون فقیله چنانچه را برشته اند چنانچه زبان زنده است که مرفقیله است رنگ زبان نماید و چنان  
 دیده شود که آن شعله در بانه از مرفقیله جدا گشته است و آن آتش خالی است و از آن سبب  
 چنین نماید که در آن موضع آتش بیشتر و قوی تر است بلکه آتش حقیقت آنست زیرا که گفته اند  
 که آتش هوایی است سوزنده فصل ششم در بیان شکل افکار و عناصر و چگونگی استاد زمین  
 مادی نیست که حکما بر بیان و دلیل اثبات نموده اند که شکل افکار و عناصر مکرر است یعنی گرد

و گفته اند که ایست که در میان رست آن نقطه فرض توان کرد که خطی که از آن نقطه کشیده شود  
 بجانب محیط آن کره یعنی بجاییکه اجزای کره از همه طرف بدو آخر شود تمام آن خط را درست دار  
 برابر باشد و آن نقطه میان راست کره را مرکز گویند و چنان باید دانست که مجموع این کره  
 افلاک و چهار کره عناصر درون یک یک دیگر واقع شده اند بر نیوج که ظاهر بیرون هر کره که در درون است  
 چسبیده و متصل باطن و در آن که که در دست و زینت افلاک و عناصر مذکور شد پس ازین  
 سیزده کره آنچه بیرون همه و مکان دوازده کره دیگر باشند فلک نهم بود و کره در درون دوازده  
 کره دیگر مکان داشته باشد کره خاک بود پس هر چه مکان افرمین باشند فلک حافظ و گمان  
 او خواهند بود و چنانچه صندیتی که نگهبان آن چیز است که در دست بیت هرگز نمیرد آنکه دیش  
 زنده شد بعشق و ثبوت است بر جریح عالم دوام ما و تعامل عبارتست از مجموع این سیزده  
 کره افلاک و عناصر و آنچه در ایشان هست و نه فلک و هر چه در ایشان بود آنرا عالم افلاک  
 عالم علوی گفته اند و عناصر چهارگانه و هر چه از ایشان باشد آنرا عالم عناصر و عالم سفلی و  
 عالم کون و فضا گفته اند و باید دانست که نقطه که در میان رست این سیزده کره فرض کرده  
 آنرا مرکز عالم گویند و این نیز مقررات حکماست که هر چه در وی ثقل و گرانی هست بطبع کشش  
 ذاتی او میل بمركز عالم دارد که آنجا قرار گیرد و این مقرر شد که زمین گران ترین عناصر است  
 بنابراین واجب شد که تمام اجزای کره زمین بسبب ثقلی و گرانی که در وی هست جوئی آن  
 که بمركز عالم قرار گیرند و وجه هر جزوی از کره زمین که بر طرف و جای از مرکز عالم بود طلب  
 آن باشد که آن جزو دیگر را دفع کند و دور گردد و انداز مرکز ما خود قرار گیرد و چون طبیعت زمین  
 یکی است قوت هیچ جزوی بران دیگر غالب نتواند بود و میل و رفع تمام اجزا برابر بود  
 و مرکز زمین بر اثر رست مرکز عالم واقع باشد و بدین سبب زمین قرار گرفته و ساکن گشته





و شکلی هست که محسوس نمیتواند شد و مقدار و شکل عرضند پس جوهری باید که این عرض بدو  
 قائم بود و جوهری را که با صالت این عرض را قبول کرد آنرا صورت جسمی گفته اند و چون این  
 جسم صورتی است جوهر دیگر باید که این صورت با او بود تا هر دو جسم با هم شوند و این عبارت نیست  
 از این که صورت جسمی را که صورت غیر جسم است و آن جوهر که با صورت می باشد آنرا بیوی گویند  
 و این سخن زیاده را روشن میگردد که بیوی در تعیین غایب و محتاج است بصورت و صورت  
 در وجود محتاج است بیوی پس هیچکدام بی یکدیگر نمیتوانند بود و در خارج و فرق میان بیوی  
 و صورت درین امثال شاید که ظاهر گردد و مثلاً پارچه از آب که در یک ظرف باشد و آب  
 که او را اتصال و یگانگی هست و هر گاه که همان آب را در دو ظرف ریزند آن صورت نابود میشود  
 و در صورت دیگر ظاهر میگردد و باز چون آب این دو ظرف را با هم جمع سازند صورتی و یگانگی  
 مثل صورت اول پیدا میسازد پس در جسم جوهری هست و جوهر خود محسوس نمیشود بلکه آنچه محسوس  
 میگردد و اعراض است فصل و هم در تقسیم جسم بسیط و مرکب باید دانست که جسم بر دو قسم  
 بسیط و مرکب جسم بسیط آن بود که هر چیزی که در و فرض کرده شود همه بر یک طبع باشد مثل آب  
 مثلاً که هر جزو از جسم آب که فرض کنی طبیعت او سرد و تر بود و هیچ اختلاف طبیعت در اجزای او  
 نیست و جسم مرکب آنست که اجزای او بر یک طبع نباشد مثل سنجبین مثلاً که چون مرکب بود  
 از سرکه و عسل بر یک ازین دو جزو خلاف طبع یکدیگر اند چنانچه سرکه سرد است و عسل گرم و جسم  
 بسیط بر دو قسم است یکی آنکه قابل تغییر و فناست مثل عناصر دیگر آنیکه قابل تغییر و فنا نیست  
 مثل افلاک که بر بان اشارت نموده اند که ایشان را فنا و تغییر تبدیل جوهری نیست  
 و جسم بسیط غیر از فلکیات و عناصر دیگر جسمی نیست و فلکیات را بسایط علوی گفته اند عناصر  
 را بسایط سفلی و باید دانست که مقرر حکما آنست که هر جسمی که مرکب است ترکیب از عناصر است

پس در مورد بساط باید که مقدم باشد بر وجود و ترکیبات و حکما گفته اند که آنچه دلالت میکند  
 بر آنکه اصل هر چیزی نشانه است دو امر است یکی از تفریق تحلیل است و یکی از تفریق ترکیب بیان  
 طریق مرکب آنست که بدان بر حیوانی که کامل الخلقه بود یعنی غیر حشرات از منی پدید میشوند  
 و منی از خون وجود میگیرد و خون از غذا حاصل میشود و هر غذائی که هست یا حیوانیت یا نبات  
 و غذای حیوانی البته مسالی منتهی میگردد و نباتات از اختلاط عناصر حاصل میشوند برین وجه که چون  
 آب بخاک آمیخت و هوا بدور رسد و حرارت آفتاب در او اثر کرد نبات میروید و بیان طریق تحلیل  
 آنست که هرگاه پارچه از جسم حیوانی یا نباتی یا معدنی در ذرع و انبغ نمایند و آتش بگمارند  
 از وی ترهائی آبی جدا میشود و اجزای هوای پرتجاری شده از وی دور میگردد و در ته قرار  
 جز خاکه مثل خاکستر میماند و این مشاهده دلالت میکند بر آنکه اصل آن جسم این چهار چیز  
 بوده و ازین عناصر ترکیب یافته تر تشکیل در بیان آنکه خلایق نمیتوانند بود که باشند باید دانست  
 که اگر خلایق ممکن بودی تعریف او برین وجه بودی که بعدیت ممتد و کشیده شده و جمیع طول  
 و عرض و عمق و از ایشان آن بعد آن بود که اجسام در وی مکان گیرند و اینچنین بعد  
 با اتفاق حکما محال است که باشد و حکما از علامات محال بودن خلایق خبر فرموده اند  
 اول آنکه هرگاه که مقداری از چوب که تمام اجزای او در حجم و برائی برابر باشند او را  
 بر در قاروره و شیشه نمایند چنانچه هیچ قرصه نماید اگر آن چوب بدرون قاروره فرستاده شود  
 آن قاروره بجانب بیرون شکسته میشود این نشانه آنست که هوای که در درون این  
 شیشه است اطراف و اجزای او را بجانب بیرون دفع میکند و میل میدهد به سبب آنکه  
 آن مقدار که چوب در وی آید هوای او را دور میکند تا جای او شود هرگاه که چوب چنین که  
 مذکور شد در درون قاروره باشد چنانچه یک طرف آن چوب بر سر آن قاروره واقع شود

بر وجهی که هیچ فیه نماند از سر آن قاروره مگر آن چوب آن قاروره بیرون کشیده میشود و البته  
 آن قاروره بجانب درون شکسته میشود و این نشانه آنست که آن مقدار از چوب در آید  
 شیشیه بیرون می آید هوای در درون شیشیه بسته بپای چوب کشیده میشود و بدین سبب  
 اجزای شیشیه نیز بطرف درون کشیده میشود و شکسته میگردد و معلوم آنست که آن بونه دلی  
 که درونه او خالی باشد هرگاه که یک سوراخ در آب فرو برند یک بطرف دیگر او را به چون بگیرند  
 و پس نمایانر میکنند البته آب بطرف بالا بر می آید با وجود آنکه طبیعت آب بجانب بالا میل نمیکند  
 و این که آب بجانب بالا بر می آید باید دانست که هوای که در درون نیست با آب پیوسته  
 و چون آن هوا بجانب بالا کشیده میشود و هوای آب را با خود کشیده بطرف بالا بر می آید و چون  
 معلوم شد که درون نمایی نبوده خلأ نمی باشد معلوم آنست که هرگاه که آب را در یک شیشه  
 و در زیر او سوراخهای تنگ بود و آنرا پر آب سازند اگر به باخ سر او را محکم سازند آب از آنجا  
 نیز او نمی رود و اگر سوراخ او را بکشایند آب آنطرف از سوراخهای زیر آن طرف میرود و این  
 را این بسته آنست که در صورتیکه سوراخ محکم شده است اگر آب فرو داید دره این آن خالی نماید  
 زیرا که هیچ امری نیست که هوا در آید بجای آب و این در صورتیکه سوراخ بسته است چون  
 آب فرو می آید ازین مهر هوا در می آید و این علامت امتناع خلاست این در فعل نیز آمده است  
 کتاب مذکور شد اکنون شروع در حصول کرده میشود حاصل اول در بیان امتحالت غلط  
 یعنی مبدل شدن عنصر بعنصری و این را کون و فساد و نیز گفته اند باید دانست که هرگاه  
 عنصری بعنصری مبدل گردد و باطل شدن صورت او را فساد گویند و پیدایش صورت  
 و هم را کون و این مقدمه مبنی برین است که مقرر شده است که نزد حکما که مبدلی این چهار عنصر  
 یکی است و تحقیق این آنست که پیشتر معلوم شد که در هر جسمی جوهری هست که صورت آن

جسم بدو قائم است پس چنانچه ملائجه باید نمود که در غنا صریح جبهه است که سائل این چنان  
 صورت آتشی و هوایی و خاکی آبی شده مانند لوجی که پارچه از وی سنج بود و پارچه سفید  
 و پارچه زرد و پارچه سیاه و بتا شیر افلاک هر پارچه از این لوج آن صورتی که دارد و سائل  
 و صورت دیگر مناسب صورت شائع است میگرد و دلیل برین آنست که مشاهدات  
 میکنند بر آنکه شش نوع تبدیل میان عناصر واقع است اول آنکه آتش هوا میشود از این  
 ظاهر است چنانچه دیده میشود که شعله های آتش چون بلند بر آید هوا میشود و چنانچه اثر حرارت در  
 نماید و در هم آنکه هوا آتش میگردد و چنانچه اگر بکوزه آهنگین دم نمایند و هر چه را که در هوا  
 در توانند محکم کنند و ساعتی بقوت تمام پیوسته بدینند هوایی که در درون کوزه باشد چنان  
 گرم گردد که هر چه بوی رسید آنرا بسوزانند پس هوا آتش شده باشد زیرا که در آتش هواست  
 سوزند و در هم آنکه آب هوا میشود و چنانچه ظاهر است که مقداری از آب که در ظرف باشد آن را  
 بچوشانند بتدریج و آهسته از وی بخار برخیزد و بر بالا شود و هوا گردد و چنانچه در انظرف آنجا اند  
 هوا هم آنکه هوا آب میشود چنانچه در آید میشود که در هوای گرم اگر ظرفی را پر سازند از برف یا یخ  
 یا آب خنک بتخصیص که انظرف از مس باشد یا از برف یا امثال آن چون اندک فرصتی بگذرد  
 بر بیرون انظرف قطره های آب پدید آید و اگر آن ظرف پنبه باشد هم اندرون و هم قطره های  
 آب پیدا شود و سبب این آنست که نسبت گرمای هوا در هوا حرارتی و لطیف میگردد و چون  
 برف یا یخ یا آب خنک جبهه انظرف را تنگ خنک سازد و هوای که پیوسته انظرف بود از این  
 تنگ سرد شود و در وی کسافتی پدید آید و غایب شود و قایل آن گردد که آب شود پس صورت  
 هوای از وی خلق میشود و هوا میگردد و آب میگردد و در رستان و هوای خنک این قطره ها  
 ظاهر میگردد و سبب آنکه هوایی که مجاور انظرف است لطیف است بسبب برودت

چه مقرر است که هر چه گرم تر لطیف تر و استحالت و تغییر یا فتن را قابل تر و دلیل بر این است  
 که چون در زمستان آب گرم که پر گرم نباشد و آب سرد هر دو را بر زمین ریزند جائیکه هوا  
 خشک بود اول آن آبی که گرم بوده است یخ بندد و بسیار بود که کسی آب گرم و ضوضا سازد بدان  
 زودی یخ بندد و در شهرهای گرم سیر بعد از نماز دیگر که هنوز آفتاب بلند بود کوزه های آب را  
 بر بلند میامی نهند تا شب برو بگذرد و پیش از آفتاب برو میدارند آن آب نیک سرد میشود و اگر  
 کوزه را بعد از آفتاب فرو شدن بر آن بلند میا بر باد بگذارند تا شب برو بگذرد و چنان خشک  
 نشود که آن کوزه را که آفتاب بر و تافته باشد سبب آن بود که چون آفتاب بر آن آب تابد  
 بقدر گرم گردد و در وسط افتی پدید شود که قابل تر گردد و در تغییر و استحالت را در این مشاهدات و  
 تجربه با بصیرت مذکور گشت بعضی از عقلا را غلطی واقع شده گفته اند قطرات آبی  
 پیدا میشود بر اطراف ظرفی که در یخ باشد یا آب خشک بسبب شمع است و تراشیدن آبی که  
 در دیون ظرفست بجانب بیرون و این سخن را باطل گردانیده اند بینه وجه اول آنکه در صورتی  
 که یخ در ظرفی مانده باشد و یخ آب نشده باشد قطرات آب بر اطراف ظرف دیده میشود  
 پس بسبب تراشیدن نبوده باشد دوم آنکه اگر سبب آن قطره های آب رشح بودی بایستی که  
 آن قطرات از بیرون ظرف در مقابل موضع بودی که آب داشتی و حال آنکه دیده میشود که  
 بر اطراف موضع که از آب خالیست آن قطره ها پیدا میشود و سوم آنکه اگر سبب پیدا شدن  
 آن قطرات تراشیدن بودی بایستی که از آب گرم پیشتر پیدا شدی جهت آنکه آب گرم لطیف  
 تر است و خشک نیست که قطرات از آب گرم پدید نیاید و بعضی دیگر عقلا را غلطی دیگر  
 واقع شده گفته اند سبب پیدا شدن قطرات بر اطراف ظرف آنست که اجزاء آب با هم می  
 برو پیوسته است آمیخته میشود و چون آن اجزای آب در غایت خفرویت و حرارت بود آنرا

جذب نماید آن اجزای متوانند که بهر از خرق کنند و بشکافند و فرو آیند و بر اطراف ظرف  
جمع شوند اما هرگاه که ظرف بغایت خشک شد هوای که نزدیک این ظرفست بغایت خشک میگردد  
و در آن اجزاء آب که بهر او آمیخته است سرد میشود و فرو می آید و بر اطراف ظرف جمع میگردد  
و فعلا و حکما این سخن را باطل داشته اند بینه وجه اول آنکه اگر این قطرات بآبی بودی که  
با هوا آمیخته شده بایستی که چون چند نوبت پیوسته آن قطرات را که بر اطراف ظرف پیدا میشود  
پاک ساخته دیگر آن قطره با پیدا نیامدی زیرا که نمیتواند بود که آب بسیار آن هوا آمیخته باشد  
و بر هوا ایستاده و نیز بایستی که آب ظرف کم شدی و حال آنکه مشاهده میشود که هر چند که آن قطره  
را دور میگردد و دیگر پیدا میشود و آب ظرف نیز هیچ کم نمیکرد و دوم آنکه آن قطره با از آب هوا  
آمیخته بودی بایستی که هر بار که او را دور کردند پیدا شدی از بار پیشتر کمتر بودی و حال آنکه  
گاه هست که آن قطره با در بار دوم با سوم پیشتر است ارباب پیشتر سوم آنکه اگر آن قطره با از  
آب با هوا آمیخته بودی بایستی که هر نوبت که پیدا شدی ویران زمان پیشتر پیدا آمدی  
زیرا که آنچه بهر از زبکتر ظرف آمیخته است پیشتر فرو می آید و این ظاهر است از تبدل عناصر  
پنجم نوع آنست که آب خاک میشود برین وجه که چون آب از چشمه بر روی می آید و بر روی زمین  
میرود سنگ میگردد و این در بلاد بخشان واقع است در ولایت در آردو خان که آب صافی از  
و امین کو بی بیرون می آید و چون محطه زمین میگردد می بندد و سنگ مفید میشود و آن سنگ را  
در آن ولایت سنگ آبی میگویند که خاصیت او آنست که چون کسی او را میخورد شہوت او  
سجرت می آید و همچنین در فواحی تبریزی بیرون می آید و سنگ میشود و شفاف که آن را  
سنگ مرمر گویند و همچنین در فواحی ترکستان این نوع آبی که سنگ میشود هست و تا که خاک  
آن موضع را توتی باشد که خاکهای دیگر را بنود ششم آنست که خاک آب میشود و چنانکه محال

کیمیای که سنگ چند را به وقتش بکوفتن با نوسا در چنان میسایند که گداخته میشود پس شاه پس گم  
نش امر دالات میکند بر استحالت پذیرفتن عناصر و تبدیل شدن بیکدیگر و باید دانست که  
همچنانکه این استحالت و تبدیل در جسم عناصر واقع است همچنین استحالت عناصر در کیفیت یعنی  
در حرارت و برودت و رطوبت و یویست نیز واقع است چنانچه دیده میشود که در جسم که شل میگردد  
در طبیعت هرگاه که ایشان را بر هم سخت بسایند گرم میشود و آنچه جسم چنین گرم شده را محلول  
گویند و هرگاه جسم را بسیار بجنبا تند سخت آن جسم گرم میشود و نمیدان این محالست اینست که  
محمد سعودی که یکی از اهل حکمت است در رساله خود آورده که در آخر خود را در میانانی که میان  
بلخ و مروست من دیدم که فقیه های مشعل چرب کرده بودند و در بارش مانده از غایت کرکها  
که در آن بیابان بود از تابش آفتاب و حرکات پیوسته که آن فقیهها را مبتلا میشد از رفتن  
شر آتش در آن فقیهها در گرفته و در برمی آید چون از چوالم بدون آوردند شعله زده و به سخت  
اصل دوم در سبب پیداشدن بخار و دخان بسیار حقیقت ایشان را باید دانست که  
تمام حکما متفق اند بر اینکه اجرام کوکب موثر اند درین عالم و عناصر ایشان اثر قبول میکنند  
و ازین کوکب آنچه اثر او ظاهر تر است آفتاب است و ماه و میان این بریزه نموده اند  
که ما مشاهده میکنیم که احوال عالم سفلی مختلف میشود بحسب اختلاف احوال آفتاب و ماه چنانچه  
دیده میشود که آفتاب هرگاه که در غیر وزنی رهست در مقابله و تارک سراسر بل و یایی بگذرد  
و فصل تابستان میشود و این گاهی است که آفتاب بر برج سرطان میرسد نسبت بابل اقلیم  
چهارم و پنجم مثلاً دیده میشود که بعد از سرطان روز بروز آفتاب از سمت الراس تارک  
دور میگردد و تا بعدی که از آن دور تر نیگردد و این گاهیست که آفتاب بر برج جدی میرسد  
و آن فصل زمستان میرسد و چون آفتاب بیانه جای رهست سرطان و جدی رسد اگر



در برگشتن از سرطان بر آنجا رسد فصل تیر ماه شود و اگر در برگشتن از جدی بد آنجا رسد فصل بهار شود و از اختلافات این چهار فصل اختلاف عالم ظاهر شود پس تا شیر آفتاب در عالم مفعلی ظاهر است و اما در بیان تاثیر ماه در عالم عناصر یعنی عالم مفعلی شیخ ابو علی سته چیز مذکور فرموده اند اول اختلاف قد و جبر و است گاه بهر دو ارتفاع یعنی هر گاه که ماه بدر میشود و نور او در زیاده شدن باشد آب دریا با زیاده میشود و در عبارت ازین است و چون ماه از بدر رسد بگذرد و نور نقصان شدن گیرد آب دریا با کم شدن گیرد و جبر عبارت ازین است و در زیاده شدن او سعه و شرب است و زیاده شدن نور ماه و کم شدن نور ماه سقم اختلاف احوال اثمار و فواکه است در بختن گاه بهر ماه که چون ماه بدر شدن است پنجمه شدن نباتات تنجیس میوه با پیشتر است از زمان کم شدن نور ماه و مجموع کواکب دیگر از ثواب و سیار است در عالم مفعلی اثر دارند اما تاثیرات ایشان ظاهر نیست چون این سخن مقرر شد باید دانست که سبب پیداشدن بخار آنست که چون آفتاب بر روی زمین می تابد بواسطه خفای زمین گرم میشود و سبب این حرارت بعضی از اجزای آبی لطیف تر و سبکتر میشود و قصد بالا کرده همان مقدار از اجزای هوا مختلط شده مرتفع میگردد و از آنجا بخار میگویند پس حقیقت بخار اجزاء جزو نیست که اجزاء منفیه هوایی آمیخته میشود و بترتیبی که از غایت صفرا و اریح یک ازین دو عنصر در جس متمایز میگردد و چنان میاید که بخار چتر است که مخالف هوا و آب و اما سبب پیداشدن دخان آنست که چون آفتاب بر اجزاء خشک زمین می تابد بواسطه حرارتی که در اجزاء پدید میشود اندک رطوبتی که در ایشان میباشد سوخته میگردد و ذمیت میشود و بیوست آن اجزاء غالب میشود و نیک سبک میگردد و در بعد از آن بحکم حرارت و نفوذ این اجزاء سوخته شده خاک با جزای هوایی آمیخته سعی بالا حرکت میکنند

و از آن دو خان گفته اند پس حقیقت دو خان اجزای جزو سوخته خاکی باشد که با جزای صغیره مولی  
 آمیخته شده بجانب علوی حرکت کنند و باید دانست که بخار دو خان بر دو وجه است یکی آنست  
 که بر روی زمین تولد میکند و پیدا میشوند و دیگر آنست که در زیر زمین نجس و منخض و محبوس  
 مینمانند و از قسم اول بخار دو خان آثاری پیدا میشود که در زیر زمین ظاهر میگردد و چون زلزله  
 و شبیه با و کانها چنانچه ذکر کرده خواهند بود باید دانست که حکما در کتب خود دو خان را با سیم بخار  
 یاد کرده اند آنچه از اجزای آبی پیدا میشود آنرا بخار تر و بخار آبی گفته اند و آنچه از اجزای خاک  
 حادث میشود آنرا بخار خشک و بخار دو خانی گفته اند اصل سوم در سبب پیدا شدن باد و  
 باید دانست که از مقررات حکماست که فعل حرارت تفریق و بسیط گردانست یعنی کیفیت  
 حرارت در جسمی حادث شود و اجزای او را کشاده و پراکنده گردانند و فعل برودت بعقد  
 جمیت یعنی چون کیفیت برودت در جسمی حادث شود اجزای او را می بندد و فضا را می کشد  
 و دلیل بر اینکه حرارت حجم و مقدار جسم زیادت میگرداند آنست که چون طریقی را پر آب سازند  
 چنانچه قدری ماند تا بلب او رسد پس آن آب را بر آتش نمایند تا نیک گرم شود البته نظر  
 بهر شود و از لوله های کوزه رودان گردد و شک نیست که ماده آب زیاده نمیشود بلکه حجم و  
 مقدار او زیادت گشته و در حرکت مقرر شده است که مقادیر اجسام عرضی است نه ذاتی  
 و جائز نیست که ماده جسم بر حال خود باشد و عرض او مختلف گردد اما دلیل بر آنکه برودت  
 بسبب کم شدن مقدار جمیت است آنست که آبی که در کوزه باشد چون یخ و مقدار او  
 کمتر گردد و چنانچه مشاهده میشود و اگر طریقی که آب در یخ بندد و سرد تنگ اول روی آب  
 یخ کند پس زیر آب بعد از آن باقی آب چون یخ بندد حجم و مقدار او فرود شود و بهم در کشید  
 گردد و اجزای مذکوره را از همه طرف بخود در کشد و بشکند چون این دو مقدمه مقرر شد

باید دانست که حکما سبب پدید شدن باد را چنانچه پذیر داشته اند اول آنکه چون جای از جانب  
هوای نسبت با تش آفتاب نیک گرم گردد و این باطلی و رو پدید آید بر شمال جسم متخلل و مقدار آن هوا  
بیشتر گردد و برین سبب هوایی که محاس و مجاور آن هوا بود او را دفع و دور گرداند تا جایی او  
بگیرد و بدین واسطه حرکتی در هوا پیدا شود و این هوا متحرک باد باشد دوم آنکه چون از جانب  
هوا نیک سرد شود آن بر عودت آن هوا را نیک منقبض و منقذ گرداند و اجزای او در هم  
کشیده شود و مقدار کمتر گردد و پس هوایی که نزدیک او باشد بطرف او حرکت کند تا آن مقدار  
موضعی که از آن هوا سرد شده باشد خالی میشود آنرا بگیرد زیرا که خلأ محالست چنانچه در اصل کتاب  
بدین اشارتی شد و چون حرکت در هوا پیدا شود باد پیدای آید و این دو نوع باد را یک گفتند  
و ملایم و طاہرست که سبب حدوث این دو نوع باد کیفیتی است که در ذوات هوا حادث میشود  
سوم آنکه چیزی از ذوات هوا او را حرکت دهد و این برین وجه میباشد که چون اجزای  
بخارها و دخانها از زمین برخیزند و بر هوا شوند چون بگردد زمهریر رسد اگر بروت هوا از زمهریری  
حرارت آن بخار و دخان را زایل گرداند و خاک سازد و غلیظ و ثقیل شوند و بر سرعت تمام فرود  
آید و بدین سبب توجی در هوا پیدا شود و بادای عظیم روان گردد و اگر حرارت بخار و دخانی او برود  
زمهریری و درنگرود از طبقه زمهریر بگذرند و متصاعد شوند تا بگردد آتش برسند و بواسطه ثقل  
که در ذوات او هست از آنجا تجاوز نتواند نمود و بطرف سفلی باز گردد و بدین سبب حرکت در هوا  
پیدا شود و باد حادث گردد و هر بادای که بدین سبب بود آغاز زمهریر و از بالا بود و بادای  
که از هر دو یعنی بادین و شمال آن پدید میشود ازین وجه است چنانکه چون بخار تری از  
زمین برخیزد و بسببی که معلوم شد گرداگرد هوا و تابش آفتاب آن بخار را لطیف تر و سبکتر میکند  
چنانکه بگردد و در زمهریر رسد و هر بادای که از این سبب است ازین جهت است که بخار گرم میگردد و از زمین

در حال هوا میشود و آنچه غلیظ است ابر کسیف میشود و بر آن هوای حادث میشود و او را باز میکشد  
بفضل و بدین حرکت باد حادث میشود پس ازین بیانات معلوم شد که حقیقت باد و هوایست و حرکت  
اما از سه وجه اول سبب حرکت هوا حادث میشود بذات هوا در وجه آخریم ذات هوا و سبب  
حرکت هوا هر دو حادث میشود اصل چهارم در بیان سبب پیداشدن ابرها باید دانست  
که ابر بخار است که غلیظ شده باشد و منعقد گشته و سبب پدید شدن او آنست که چون بخار  
از آبها و زمین های نناک بواسطه تابش آفتاب برخیزد و بر هوا شود و اگر آن بخار اندک باشد  
در هوا حرات یافت شود آن حرارت هوا آن بخار اندک را تحلیل دهد و پراگند سازد و اگر مقدار  
گشته است که فعل حرارت تفریق و تلطیف اجزاست چنانچه دیده میشود که هر چه بسته و  
منعقد باشد مثل شمع چون آتش عرض کنی بروی آن که در او بود و گر دانه و نگذارد و اگر بخار  
بسیار بود و حرارت هوا ضعیف باشد یا بخار کم باشد و حرارت هوا نبود البت آن بخار بخار  
شود و از طبقه اول او که هوا گرم است در گذرد و بطبقه دوم که مرکز زمین است برسد و در  
زمین می ریزد و آن بخار اثر کند و او را ثقیل و کسیف گرداند و آن بخار فرسهم آب و جمیع شئ و در  
این بخار کسیف شده بود که سبب بروی بمانی زمین می منعقد شده چنانچه تشریف شد که فعل  
بر روی غلیظ گردانیدن و فرسهم آوردنست مثل آنچه دیده میشود چون در حمام ریزان کنند  
و هوای خشک و آید سر هوا می گرم حمام را غلیظ گرداند و بخار کند تا چنان شود که هوای  
گرم آن تاریک گردد و این در زمستان از نفس آدمی و دیگر حیوانات دیده میشود و مانند دود  
که بر می آید و در تابستان این حالت مشاهده نمیشود و سبب آنست که نفس گرم بدرستی آید  
در زمستان فی الحال هوای سرد و زمین کسیف و غلیظ میگردد و بخاری میشود که او را میخوانند

سبب ابر شدن بخار برودت هواست که بدو میرسد و کیفیت میگرد و معلوم شد که اینک  
 در تابستان ابر کمتر جمع میشود و با وجود آنکه درین فصل بخار از زمین بیشتر برنخیزد نسبت  
 که گرمی هوا بخارات را برایشان میازد و در زمستان چون هوا ترست خاک تر میباشد از  
 هوای روز و رشب ابر بیشتر جمع میشود و باید دانست که اکثر ابری که پدید آید سبب ابر است  
 که گفته شد اما گاه میباشد که بی آنکه بخاری از زمین برنخیزد ابر پدید میشود و این در قله کوهها  
 بلند واقع میشود که ناگاه سببی از اسباب سادی سرمای سخت بران هوا بالای کوه زند او را  
 غلیظ گرداند و ابر شود اصل پنجم در بیان سبب تولد باران باید دانست که چون بخار  
 بر هوا شود و سردار در او اثر کند و ابر شود بطریقی که معلوم شد اگر تاثیر سردار و بسیار شود که او را  
 بسیار غلیظ گرداند آن ابر بتدریج متلاشی گردد بی آنکه باران پدید شود و اگر آن ابر سبب  
 حرارتی که در و مانده بود بالاتر شود و یا باد او را تحریک نماید تا بالاتر شود البته سرمای هوا بالا  
 بر نهد و بقیه حرارتی که در وی مانده باشد و دیگر داند و او را نیک غلیظ و ثقیل گرداند و  
 بخار از دور گردد و درین هنگام از اجزای این هر آنچه لطیف تر بود بصفت آبی باز گردد  
 و قطره قطره فرو آید و آنچه کیفیت او بود در هوا متلاشی گردد و پس معلوم شد که حقیقت باران  
 بعضی از اجزای ابرست که سبب برودت هوا کیفیت شده بر میگردد و باید دانست که حقیقت  
 این سخن آنست که چون معلوم شد که حقیقت ابر بخار است و حقیقت بخار از اجزای آبی  
 که بواسطه حرارت غریبه تابش آفتاب از مکان طبعی خود مفارقت گزیده و بجز هوا و نار  
 میل نموده و محظرا درین شک نیست که صورت نوعیه آبی از بخار و ابر خلع نشد و باطل  
 نگشته بلکه صورت آبی در بخار و ابر باقیست و چون بواسطه برودت هوا حرارتی که آن اجزای  
 آبی بود و در شود و دیگر با غلیظ شده قصد فرو آمدن کند زمین که مکان طبعی او است

و باید دانست که سبب قطره قطره گشتن باران آنست که بخاری که ابر شده بکند فوج باران از زیر  
 که در دست نمیرسد بلکه تدریج تعاضی میکند و آنجا میرسد و بسبب برودت پاره پاره باران میگردد  
 و چون بارانی میشود و آنرا در فواید هم ترمی آید حکم آنکه فعل برودت فواید آورده از اجزای مستعد و آن  
 قطره قطره جمیع شده است که میگردد و متعاقب فرو می آید و چون به قطره در جداول شده است  
 شکل لازم اوست و چون قطره باران همه یک طبیعت دارند باید که همه بر یک شکل باشند و کل  
 ایشان در دست جهت آنکه ایشان آب است و شکل طبعی آب گره است چنانچه در مقدمه رساله  
 مذکور شد که طبیعت جسم بی تقاضای آن میکند که شکل او گردد و اصل شش در میان اجزای  
 پدید شدن برون باید دانست که چون بخار بر هوا شود و برگردد بر وجهی که مستعد است چنانچه  
 ابر است اندک حرارتی که در وباقی بویاید بسبب تحریک هوا بالا تر شود و سردی بخار را بدور  
 و غلیظ تر که در پیش از آنکه اجزای صغیره ابر جمع شود و قطرات آب گردد و شدت برودت هوا بدو  
 و نه به فواید شود و آن بون باشد و اجزای ریزه ریزه آب که بسته میشود چون از هوا دور  
 می آید بر یکدیگر می نشینند و بزرگ تر میگردد و تفصیص که در انوقت با دوزان باشد که اجزای  
 در آن زمان شش مخلوط غوط که ده جمع گشته فرو می آیند با شکل مختلفه و بعضی از زیر یک  
 در احوالشان باقی بماند و یک بیان کرده اند که چون برودت بر بخار مستولی میگردد و راه را  
 به یکدیگر و انداز برای او در این ترمی آید و بدین سبب تشنجی در او پدید میشود و اگر تشنج گشتن  
 از هوا است و در احوال طبعی او به شکل او باقی بماند و اگر یکسان باشد و تشنج پدید آید  
 آنرا در بیان آل انبیا رسیده و باید دانست که در ترخکایست که فواید آنست که در  
 و پدید می آید و اگر برودت نباشد و باران این آید که برودت مرکه است و در آنرا در روشه است  
 و در میان این جزو آنست که چنانچه در کتاب که در یکی بران مرکه باشد و باران در آن

آن اجزیه و در آن با شفا عمت اجرام علویه قافض شده و آن شعاع از سطوح بعضی از اجزای مشرق  
منعکس میشود یعنی منقرض است که شعاعی که منعکس میگردد و شباهت میبخشد و چنانچه دیده  
میشود که چون امواج آب افتاب چیرنی میآید که در وی آب بود و شعاع آفتاب منعکس گردد  
به یونانی و چیرنی که نورانی نباشد آن شعاع چنان دیده رنگ سفید است بنا برین چون  
حسن بصر شعاعی را که با جزایر برین متر اکم و مجتمع شده می بینند غلیظ نموده حکم نمایند که بیاض  
برین است اصل مفتقر بر بیان دیده آید که آنرا تجزیه نکرده و باید دانست که چون  
بخار آب بخار شود و در وقت در و غلظت نماید و در آن وقت که در آن قطره باران شود و در وقت  
فرود آمدن آن باران در روزی است شود مرده کرده و آن تجزیه و تکرار باشد پس حقیقت تلنگر  
بارانی باشد که مرده شده و فسرده شدن او را بر دو وجه بیان نموده اند اول آنکه آن بخار  
که از شده پیش از آنکه باران شود سرد میگردد و در آن گرانند و در بعضی ولایت بواسطه  
آنکه این نوع تلنگر سخت می باشد و در آب میشود آنرا تلنگر شلخته گویند دوم آنکه آب از آنکه  
آن ابر باران شود و در وقت فرود آمدن هوای گرم رسد و حرارت هوا همه اطراف او را فرو  
میرود و آن که در آن قطره باران بود از طایفه اباطین او متوجه گردد و برود تا باطن او به  
گردد و فسرده شود ازین سبب اکثر در فصل بهار و تیر ماه بود و در بهار بیشتر باشد چنانکه  
در بهار بهای گرم بیشتر بر نیز در اختلاف بزرگی و خردی او سبب اختلاف ماه بود  
اما بیشتر در میان بهار و در شرم که مردم آنرا بر باریکی و در آن و شبنم نیز گویند و باید دانست  
که حکما سبب پیدا شدن او را بر سه وجه بیان نموده اند اول آنکه هوای که تماس زمین  
بهین است از غایت سرد فسرده شود و مانند بقی بعایت نیک بر زمین بار و در آن  
سرد بزرگی گشتن مناسب بود و اکثر این در شبهای خنک پیدا میشود و یا در اول یا در آخر

که سرما بیشتر میباشد دوم آنکه چون بخاری از زمین متصاعد شود و با دما حرارت اندک بود  
بر بروقی که از هوا بدور رسد غلیظ تر گردد و آب شود مانند آبی که کافران و خیاطان از زمین  
بر جابه و مانند بزمین فرو آید و این را شنیدیم گفتن مناسب و اغلب این نوع بخار آن  
میباشد که بنشین متصل میباشد چنانچه گاهی دیده میشود که هوای ماسه را باشد مثل دود  
شود که اطراف را تیره گرداند که مردم آنرا منبع و توان گویند و بالای این بخار صافی بود که  
اگر شب باشد تا با تابان باشند سوم آنکه هیچ بخاری از زمین متصاعد نگردد اما شدت  
سرما چنانچه بخار را غلیظ میگردد و ابر و باران میشود و هوای صافی را نیز غلیظ میسازد  
و بخار میشود و از وی روی زمین تر میگردد و بر برگهای نباتات قطره پدید آید و این را  
نیز ترا که گفتن مناسب بود و این قطرات باندک حرارتی که بدور رسد به هوا بر شود و بسبب آنکه  
ماده او لطیف تر است که آن مه است و از احوال نیز نباتات منقولست که چون تخم مرغ خالی ساق  
و ازین قطرات ترا که برگزند و چند قطره روحی که لطیف بود و در وی چکانند و در آفتاب نمایند  
تا نیک گرم شود آن پوست تخم مرغ بر هوا شود چندانکه از چشم غائب گردد حاصل نهیم  
در بیان سبب پیداشدن برق و عده باید دانست که شیخ ابوعلی و متاخران حکما  
بر آنند که چون باد محتبس گردد و در ایزنک و حرکت نماید و بجفت برابر زده شود و از شدت  
حرکت باد آواز عداوت شود و تحقیق این سخن بروحی که تقدیران حکما بیان نموده اند آنست  
که پیداشدن رعد بر سه وجه میباشد اول آنکه چون معلوم شد که بخار بروی نوع میباشد یکی تر  
که از اجزاء آب تولید نماید و یکی دیگر بخار خشک که از اجزاء خاک متولد گردد و باید دانست که  
چون اتفاق افتد که این نوع بخار متولد گردند و بواسطه حرارت بر هوا شوند و از طبقه اول  
بسیار در گذرند و طبقه دوم که مرکز زهر بریست برسند درین طبقه هوا بخار آبی بواسطه بروقی



که بدو رسد غلیظ گردد و ابر شود و در اینجا قرار گیرد و اما بخار خاکی خشک که در خان بود چون غلیظ تر  
ازین که زیر محیر قصد حرکت کند و خواهد که خود را با تیش رساند و شدت تمام بسوی بالا حرکت کند  
و آن بخار آبی ابر گشته که در راه بود بدو بزند و از آن وزیدن ابر آوازی پیدا شود و آن بر عدد بود  
و دوم آنکه بالای این ماده دخانی پارچه ابر غلیظ کسین باشد که بسبب زیادت ثقیل گشته  
بسوی سفلی حرکت نماید پس ازین بخارهای دخانی باز گشته بسبب حرکت تمام بسوی سفلی حرکت  
نماید چون بدان بخارهای ابر شده رسد بقوت حرکت خود آن ابر را بزند و از آن آوازی  
عظیم پیدا شود و آن نیز در عدد سوم آنکه از زمین بخار گرم متصاعد شود و از بالای بخاری  
سرد شده فرو آید و در راه این دو بخار یکدیگر گیرند و با یکدیگر تفاوت و مخالفت نمایند و از آن  
سبب بخارهای سفلی آوند تا از یکدیگر بگذرند و بقولی تمام برهم میانی و درین سبب آواز عظیم  
سبب پیدا می آید و این نیز در عدد چهارم حاصل می شود و در میان سبب پیدا شدن برق است  
که برق یکی از درجه پیدا می شود اول آنکه ازین دو نوع بخار تر و خشک هر گاه که بخار گرم  
از زمین بر هوا شود و از بالا بخاری سرد غلیظ شده فرو آید و خواهند که از یکدیگر بگذرند  
بعضی اگر اتفاقاً هوای آمیخته با ماده دخانی در میان این دو بخار محبوس و گرفتار گردد  
از عنف و شدت حرکت آن دو بخار این ماده محبوسه بنهایت شود و آتش گردد و آن ماده  
دخانی شعله زنده و درگیر و چنانچه پیشتر دیده شود برق این باشد و دوم آنکه در عدد ابر  
غلیظ شده باشد و از بالای آن ابر ماده دخانی که بسبب برودت غلیظ شده باشد  
فرو آید چون بدان ابر غلیظ رسد بقوت تمام آن ابر را بزند و از آن تفاوت و عنف  
آن ماده دخانی بنهایت گرم شود و آتش درگیر و شعله زنده چنانچه پیشتر آوازشنیده شد  
و هم شعله دیده شود و زمان حدوث رعد و برق یکی باشد اما اول برق دیده شود و بعد از آن

آواز رخ شنیده شود بسبب آنکه مقرر شده است که حس بصری و بصریات و بصرات را بی زبان  
یعنی چون نظر بر چیزی افتد بی آنکه زبان بگذرد آنرا ادراک میکند و حس بمعنی سمع و حیات را  
دریا شنود که مدتی ادراک کند اگر مسافتی باشد میان شنونده و آن چیزی که آواز از وی آید  
مثلاً از دور گازی جامه بر تنگ زند یا درود گری همیشه بر چوب رساند اول زدن به  
بر تنگ و همیشه بر چوب دیده میشود بعد از آن آواز شنیده میشود بزبان اندک و اگر مسافت  
نزدیک بود دیده و شنیده بهم مقرون بود و تحقیق کیفیت شنیدن و در آخر سال خواهد  
اصل یازدهم در بیان سبب پیدایش صاعقه + باید دانست که چون ماده دهانی  
یا بخاری که بسیار بود و سبب برودت مستعد برون گشتن شده باشد از بالای ابری  
غلیظ به سرعت تمام فرود آید و آن ماده برون را بفرو و بسرعت تمام بسوی زمین برگردد  
آن صاعقه بود و گاه باشد که باین نوع صاعقه آتش بود و این بدین وجه تواند بود که باین  
ماده صاعقه اجزای دهانی باشد و بجهت حرکت غفله حرارت بروستولی شود و مشتعل گردد  
و حدوت صاعقه بدین وجه دیگر متصور میگردد که هر گاه که ماده بخاری و دهانی بسیار غلیظ گردد  
بسبب برودت و از علو بسفل مربوط نماید البته با حوادث گرد و چون در پایین ابر رقیق  
و تنگ باشد او را بداند و ماده دهانی بجهت شدت حرکت مشتعل گردد و فرود آید و این نیز  
صاعقه بود و حضرت شیخ ابوعلی در کتاب شفا چنین آورده که صواعق نازل گاه است که مثل  
اجسام ارضیه دیده میشود چنانچه گاه مثل آهن میباشد و گاه مثل مس و گاه مثل سنگ و این  
دلالت میکند بر آنکه ماده صاعقه ابخره و اذخه است که شبیه است بمواد این اجسام و باید دانست  
که آتشیکه با صاعقه حادث میشود در چیزهای نرم که رخاوت و سستی داشته باشد مثل پشم  
و جامه های نرم نفوذ کند و بسرعت تمام بگذرد چنانچه در رو بهی اثر نکند اما در چیزهای سفت

و سختی داشته باشد نفوذ نتواند کرد و با ایشان مصافحت کند و آن چیز را را بسوزاند و در کتب  
 مسطور است که این آتش صاعقه بر کیسه زند که در ویسم فرو باشد و کیسه را بسوزاند و ویسم فرو  
 که در وی باشد بگذارد و محمد مسعودی که یکی از حکماست در یک کتاب خود آورده است که جابجایی  
 مستحکم است که زند که در سال خمین در بادی صاعقه شد و شتر و بار و جوال و پلاس و سلا  
 مانند آنچه در جوال بود از میسینه بگذاخت و بعضی چیزهای دیگر خاکستر شد و چشم پاشتر  
 بسلاست بود و استخوانهای او از هم ریخت و از حکما منقول است که چون ماده صاعقه غلیظ باشد  
 گاهی که فرو و آید بر زمین زند و بر زمین فرو شود و حرارت او مفارقت کند و آن ماده منقطع  
 گردد و آن جوهری شود که آنرا در خش گویند و بعضی مردم پندارند که الماس آنست حاصل دوزخ  
 و در بیان حدوث که اکب منقبضه و شهاب ثاقب و کواکب ذوات الاناب و کواکب  
 ذوات الاناب باید دانست که هرگاه که بخار دخیانی که با او لزومیت و چربی باشد از زمین  
 مرتفع گردد و بگردد آتش رسد مشتعل گردد اگر ماده لطیف باشد تمام اجزای او بستر مشتعل  
 گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده اندک غلیظ بود چون آتش دروگه و اگر آن ماده  
 لطیف باشد تمام اجزای او بستر مشتعل گردد و آتش صرف شود و اگر این ماده غلیظ  
 بسبب واقع شود و در منطفی شود و فرو میرد چون آن ماده که اندک آتشی درو گرفته بود  
 از هوا فرو آمدن گیر و چنان نماید که ستارها از آسمان فرو آمده کواکب منقبضه و شهاب این  
 باشد و اگر این ماده را غلظت بیشتر واقع بود چون بمواقعی که مرکز ناست بر سه طرف  
 عالی او مشتعل گردد و این اشتغال بر دو تا طرف آخر او بر سه است آن دخیان شعله دیده شود  
 کشیده و این را شهاب ثاقب خوانند و اگر این ماده غلیظ و دخیانی که از طرف عالی او تا طرف  
 مشتعل شده است چنان واقع شود که طرف عالی او درو باشد مانند ستاره که او را در بناله

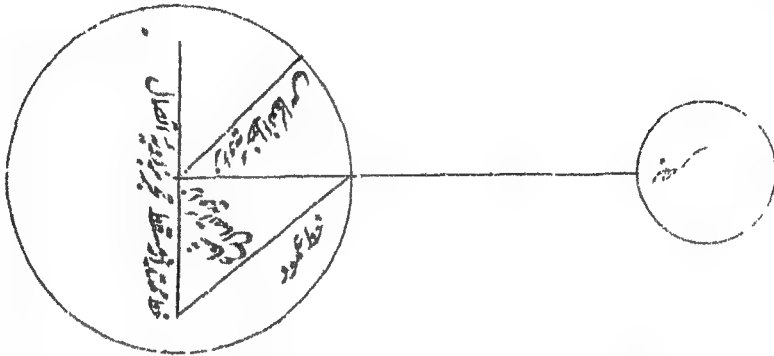
و در این بود این را که کواکب فرو است الا زتاب و کواکب ذوات المذنب گفته اند یکی از اینها  
 کواکب مذنب یعنی ستاره دم دارد کواکب ذوات یعنی ستاره گیسو را گویند و این سبب  
 کثرت و غلظت ماده باقی مانده و دیده شود چنانچه گاه بود که مدتی بعد این علامت دیده شود  
 و چون ماده اینجا زتاب بهر جانب که آن دغان گشته شود آن علامت نیز در جانب پدید شود  
 اصل سیروهم در بیان علامات حمزه یعنی خدی که در آسمان پدید میشود و ذوات کواکب  
 یعنی علامات چند غلیظ از سیاه و سفید رنگهای تیره که در اطراف دغان پدید میشود و در برابر  
 پاره از آسمان استاده و نیاید و نیست که ماده غلیظ دغانی گاه باشد که چنان بسیار بود که  
 یکو جانب او کاه آتش رسیده باشد و جانب دیگر هنوز از زمین منقطع نگشته باشد چون آنجا  
 که بجز آتش رسیده باشد و دیگر آن آتش بهر جهت فرو آید تا بر زمین برسد و هر چه با این ماده  
 متصل بود بسوزد مانند چرانی که گشتند و در زیر چرانی بداند که فروخته باشد چنانچه در دغانی  
 که از چرانی گشته شده بر خیزد و شعله چرانی فروخته برسد آن دو سبب و کیفیت و چرانی  
 که در او باشد فروخته شود و فرو آید تا بقیله چرانی گشته شده برسد و در گیرد و اگر این ماده دغان  
 که غلیظ بود از زمین منقطع گشته باشد خواه بسیار بود یا اندک چون جزوی از اجزای خیر آتش بر  
 در گیرد اما اشتغال و شعاع زبان نبود و جهت کثافت آن آتش فرو آید و تمام آن ماده برسد  
 و در گیرد و ماده که آتش در آن ماده غلیظ دغانی بود و منحن نماید بسیاری و یکی سه رخ از  
 بسیاری یکی آن ماده دغانی بود و قلت و کثرت بقای آن منحن سبب غلظت و رقت ماده  
 باشد و علامات حمزه این بود و اگر این ماده ای دغانی بسیار غلیظ و کثیف بود و روحی که  
 معلوم شد آتش در گیرد و چنان آتش از او نهارفت کند که مثل پاره پاره و گشت سیاه  
 نماید و گاه بود که سفید نماید و جهت شفافی مواد لطافت مکان که آن دغان از اجزای متصاع

و گاه باشد که بزرگمای دیگر باند و آن بر حسب اقتضای مکانی که آن ماده بخالی از اینجا منتقل  
 شده است میباشد بر حسب واقعه ای مکانی و هوایی که بخیر و متقابل واقع شده این  
 هوات و کوات گفته اند اصل چهاردهم در بیان پیدا شدن شمسیات یعنی آفتابهاست  
 باید دانست که حکما چنین بیان فرموده اند که اسباب تألیف این یعنی آنچه سبب قبول کردن  
 این صورت است سه چیز است اول آنکه نزدیک آفتاب ابری کسیت باشد که متغیر و  
 شفاف بود و دوم آنکه این ابر ضرور آفتاب را قبول نموده باشد بلکه خیال و مثال و شکل  
 آفتاب در آن اثر نموده بود و جهت آنکه تکرر شده است نزد دانشمندان که در آفتاب کلان  
 هم رنگ چیزی میباشد و مثل شکل آن چیز سوم هرگاه بخاری لایح که اندک است بهیت و چربی دروشت  
 متصا بر گردد و با شکل شود استداره ای شکل گرفته قبول نماید چنانچه مقتضای اجسام بسیط و جام  
 رطبه است و با این شکل کرده و در نماید تا بکوه آتش برسد چون آتش در وی شعله زبانه بپوشد  
 و شکل آفتاب نموده شود و این را شمسیه گویند یعنی آفتابک و باعتبار تکرر وقوع و شمسیات  
 گفته اند با حفظ جمیع و باید دانست که حکما گفته اند که این شمسیه گاه باشد که بهیت کسیت ماده  
 چند روز باقی ماند بلکه چند ماه و گاه باشد که این شمسیه بهیت تری او بکوه نازک متصل است  
 بفلك متحرک گردد و بهیت حرکت فلك و چنان دیده شود که این شمسیه نیز حرکت ینمایند  
 بر وجه استداره و مادام که متحرک بود و در طلوع و غروب باشد و بر قواعد حرکت واجب بود  
 که میان اجزاء این جسم شمسیه امتزاج مستحکم باشد و گرنه مدتی باقی ماندی و البته باید که  
 درین جسم خیز آتشی و هوایی که خفیف اند غالب باشند بر جزو آبی و خاکی که ثقیل اند و اگر نه  
 در هوای باقی ماندی و باید دانست که این علامت شمسیه اگر فوق الارض باشد و در روز  
 نتوان دید جهت قوت نور آفتاب و در شب که توان دید بنا بر شرط اول که در حدوث او

گفته شد که میباید که نزدیک بجهت آفتاب ابری کسیت تحقیق یافته شود هرگز در وسط آسمان  
 این علامت دیده نشود بلکه اگر در اول شب دیده شود و بجانب مغرب بود و اگر در آخر شب  
 دیده شود در جانب مشرق باشد و مرتب این رساله در ولایت بدخشان سه شب متوالی  
 این علامت شمس را دیده از جانب مشرق بجهت تمام طلوع کرد و تا وقت صبح صادق قریب  
 سه درجه فلکی مرتفع میگشت اصل پانزدهم در بیان حدوث نیازک یعنی نیزه های کوتاه  
 و نیازک جمع گشت و این نیزک علامتی میباشد که در طرف راست یا چپ آفتاب ظاهر  
 میشود و طول او مقدار یک نیزه و یک جانب او بزرگ منحنی نماید و یک جانب دیگر او سبزر  
 و گاه باشد که در میان رنگ زرد نیز نماید و سبب حدوث آن بود که بر جای از جرم اجزاء  
 بخاری شفاف پیدا شود و رنگ او مرکب میباشد از رنگ سرخ و صورت شمس و سبب آنکه در نظر  
 هست بنیاید یکی از دو چیز است اول آنکه اجزاء این نیزک پارچه ها و خروندار و ابرها و غیره که  
 بر پهلوی یکدیگر میفروزش که در دو دم آنکه مقام بنینده چنان واقع باشد که چیزی متحدی و  
 کور و دانه هیهت بود و درست نماید و باید دانست که این نیزک در نصف النهار دیده نمیشود  
 بلکه وقت غروب یا طلوع آفتاب متمثل میگردد و جهت آنکه آفتاب درین دو وقت بیشتر  
 تحلیل حساب رقیق بنیاید اصل شانزدهم در بیان سبب پیداشدن قوس قزح  
 باید دانست که قزح ما خود از قزح است بعضی زرد و سرخ و بنبره قول ما در مورد قوس قزح  
 نیست که هرگاه که هوا بسبب باران برگردد و ابری رقیق بسیار منعقد شود و صفاتی  
 دروایشی بسبب باران در آن ابر پیدا شود چنانچه این ابر بمنزله آئینه گردد و اگر اتفاق  
 افتد که آفتاب قریب بود یا قوسی یا از جانب مشرق یا مغرب و پیش آفتاب صحرای کثاده بود  
 یعنی هیچ اثر غبار و بخار نبود و در جانب خلاف جهت شمس چنین آمدی که گفته شد

پیدا شود یعنی آفتاب اگر با قوس شرق نزدیک بود و این ایر در جانب شرق پیدا شود  
 بدین شرط که در ای ای ای ایر و از محاسبه او چیزی معلوم و تار یک بود مثل که بی ای ای ای  
 البته عکس آفتاب بر این ایر و قوس شفاف افتد چنانچه تقابل با آنچه در این آفتاب  
 بری گردد و در مقابل آفتاب با قوس ظاهر شود و بنگاهی مختلف که اغلب آن باشد که  
 این قوس قوس مربع میاید و طرف دیگر زنگاری و گاه میباشند که در میان این دو زنگاری  
 از این قوس زرد رنگ بود و این علامت را قوس قوس گفته اند و تحقیق این بیان موقوف  
 بر دانستن باب این سه چیز که در وی معتبر شده اول اینکه عکس آفتاب به جهت  
 ایر یک شفاف بود و دوم آنکه افتاد و زنگاری او به جهت سوم آنکه  
 مثل کمان و پارچه از او اثره مییاید و بنام این بر سه مقدمه است و در اول  
 از حکیم مظفر اسفرائینی منقولست و مقدمه سوم از شیخ ابوعلی و نام فخر رازی و دیگر  
 متاخران مقدمه اولی آنست که هرگاه از دیده ما خطی شعاعی بجسم مایل میزند و مثل  
 آئینه البته اتصال آن خط به نقطه باشد از آن جسم و آن نقطه را نقطه اتصال شامی نامیم  
 و چون از آن شعاع خطی دیگر خارج کنیم چنانچه بر سطح آئینه عمود شود از آن نقطه که  
 طرف عمودست و مسقط آن بر سطح آئینه خطی بجسم نقطه اتصال شعاع راویه پیدا شود و نزد  
 نقطه اتصال و آن را زاویه اتصال شعاع نامیم و چون شعاع بر سطح آئینه بر آن موضع  
 اتصال منعکس گردد و البته از آن موضع بر سطح آئینه خطی حادث شود و آن را زاویه انعکاس  
 نامیم چون آن خط که از مسقط حجر عمود راویه اتصال پیوسته بود بر سطح آفتاب  
 کشیده شود البته از این خط مندر و خط انعکاس راویه حادث گردد و آن راویه را انعکاس  
 نامیم و هر چه بر استقامت و راستائی این خط انعکاس واقع شود مری تواند شد و دیده شود

و آنچه بر استقامت و برابر این خط انعکاس نبود تواند دید و باید دانست که همیشه زاویه  
اتصال و زاویه انعکاس برابر باشند چنانچه زاویه قائم می باشد و تصویر آئینه و خط می باشد



بنابر این مقدمه هرگاه که بین این امری که خط شعاع آئینه موصوف شد که ان اجزای بخاری  
و شمی میقتل است آئینه مانند در مقابل جرم آفتاب واقع شود اگر شخصی بر آفتاب او بنگارد  
و از وی روی کرده اند به بین امر متوجه گردد چون شعاع بصیرا طر مدان اجزاء آئینه مانند  
متصل آید و البته آن شعاع از ان اجزاء منعکس شود و بجم آفتاب و در جزوی از ان جرم  
آفتاب بری گردد و دیده شود و مقدمه دوم آنست که هرگاه آئینه در نهایت صغر و خردی  
باشد چیزی که در مقابل انخیزد آئینه واقع شود بسیاری از بزرگ تر بود البته شکل  
آن چیز عظیم در ان آئینه صغیر نتوان دید اما رنگ او در وی توان دید مثلاً اگر جسمی  
طولانی سیاه در مقابل آئینه که از حدس خرد تر باشد بدارند البته سیاهی انجم در ان آئینه  
ظاهر شود اما شکل او در وی پیدا نشود بنابرین مقدمه جزوی هر جزوی از اجزای این  
ابرشاه صغیر که منظر آئینه داشته شده در نهایت ظهور است هرگاه که آفتاب با عظمت  
مقدار خود در مقابل این اجزای صغیره واقع شود البته شکل آفتاب در ان اجزاء نتواند  
که پیدا شود اما رنگ آفتاب در ایشان ظاهر شود و باید دانست که مقرر دانایان است

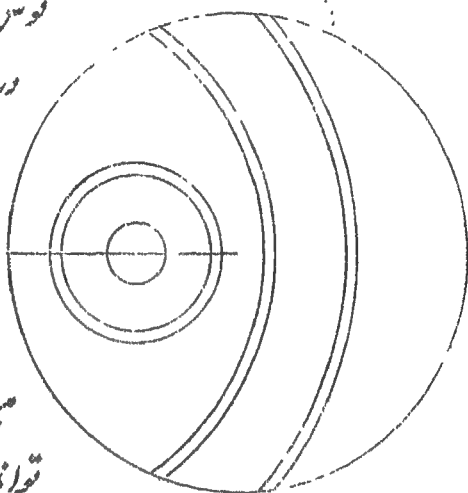


که رنگدارا دو طرفست که ایشان غایت الوانند یکی سفیدی و دیگری سیاهی و باقی رنگها  
 متوسط اند و میان این طرف و آن نیز مقرر حکماست که هرگاه آئینه را رنگی خاص بود  
 چه این چیز را که بر یکی دیگر بود در مقابلۀ او در آن رنگی که در آئینه دیده شود مرکب باشد از  
 رنگ آن چیز و رنگ آئینه بنا برین دو قاعده هرگاه از عقب این ابر رنگ که در مقابلۀ آفتاب  
 واقع شود جز مظهر تاریک باشد مثل کوهی یا ابری تاریک البته سیاهی از آن چیز را خجالی است  
 ابر منعکس گردد و چون آفتاب نیز در جهتی دیگر در مقابلۀ واقع شود البته رنگ آفتاب نیز  
 بر آن اجزا عکس اندازد پس چون ناظر بر آن اجزای بخاری نظر کند رنگ زرد پیدا کند آنرا که  
 رنگ زرد را از آن داشته اند که کمال سفیدی باندک مایه سیاهی نیاید و اینجا غایت روشنایی  
 آفتاب باندک سیاهی که بمنزله رنگ آئینه است آمیخته شده پس رنگ زرد پیدا میاید باید دانست  
 که برگرد قصص آفتاب پارچه از آسمان می باشد لغایت روشن و برگرد این قلمه در روشن قطع  
 دیگر باشد که در روشنی کم از اول بود پس هرگاه این اجزای بخاری بر وضعی باشد که چون  
 شعاع بصیر با ایشان منعکس شود بدان قطعه رسد که برگرد آفتاب لغایت روشن است از  
 عکس این قطعه و عکس خلعت سیاهی که در آن ابر رنگ پیدا شده رنگ سرخ پیدا شود  
 زیرا که روشنی و سفیدی رنگ آفتاب بیشترین است از سفیدی این قطعه که برگرد اوست پس  
 سفیدی این قطعه سیاهی نزدیکتر بود و مقرر چنانست که سفیدی که شائبه سیاهی باوی  
 چون با سیاهی آمیخته شود رنگ مرکبی حادث شود سرخ باشد همچنین هرگاه که شعاع بصیر  
 از اجزای این ابر رنگ منعکس شود بدان قطعه دیگر که روشنی او کم از روشنی قطعه است  
 که گرد آفتاب از عکس این قطعه که سیاهی نزدیکتر است از قطعه اول و عکس سیاهی که در آن  
 ابر رنگ پیدا شده رنگ سبز پیدا شود زیرا که مقرر چنانست که رنگی که سیاهی نزدیکتر بود

از رنگ سرخ آن سبز است و باید دانست که این قطعه روشن که گفته شد محیط قرص آفتاب  
 میباشد یعنی هم از جانب بالای او بود و هم از زیر او و همیشه قوس قزح چنان بناید که رنگ زرد  
 که از آفتاب است در میان سرخ و سبز باشد آنچه در میان سبب اختلاف ألوان قوس قزح  
 متصور میشود اینست مقدمه سوم آنست که بر هر کره یا سطحی دایره فرض توان نمود دایره  
 خط مستدیر را گویند که بر سطحی یا کره مفروض گردید واقع شود البته بر آن سطح یا کره که دایره  
 بر آن بود نقطه یافته شود که میان راست دیده بود آن نقطه را مرکز آن دایره گویند و هر خطی  
 که از مرکز کره بگذرد و سطح محیط آن کره پیوندد از دو جانب آنرا محور خوانند و آن دو نقطه که  
 دو طرف این خط محور بر آن متعلی بود هر یک را از آن دو نقطه قطب کره گویند و دایره که بر کره  
 مفروض گردید و بر وجهی که در میان دو قطب بر مرکز کره بگذرد آنرا منطقه آن کره گویند و دایره  
 که بر دو قطب کره متصل بر زمین بگذرد چنانچه کره را بدو نصف تقسیم نمایند فوق الارض  
 و تحت الارض آن دایره را دایره افق حقیقی گویند بنابرین امور که مذکور شد هرگاه که سطح  
 هوا که مقرر است که بخت پیدا شدن قوس قزح مفروض شده دایره مفروض گردید که مرکز  
 او قوس آفتاب بود البته آن مقدار زمین که فوق الارض باشد بر اجزاء آن دایره ابری  
 بگذرد و در محاذی او واقع شود هرگاه که جرم آفتاب با افق نزدیک شود یا متصل گردد خطی  
 که جرم آفتاب و بر شخصی که ناظر باشد بگذرد آن خط بر محیط سطح افق واقع باشد و آن خط را  
 محور حقیقی یا اعتباری توان دانست نسبت بکره زمین یا دایره افق و برین وقت که  
 جرم آفتاب قطب دایره افق شود و دایره که آفتاب مرکز او باشد چون بر محیط افق  
 بگذرد و بر وجهی که بر مرکز افق مرور نماید آن دایره نسبت با دایره افق منطقه باشد و البته  
 دایره افق این دایره منطقه را قطع نماید چنانچه نصفی از آن را بالای افق بود و آن را

توان دید نصفی از افق بود اگر ندان دید و در آنچنین قوس قزح که دیده شود و در وقت باران  
نماید و هر چند آفتاب از افق بلند تر شد قوس قزح که دیده شود نزدیک بود و جبهه آنکه  
آن دایره که مرکز آن است بر مقدار افق از بسط افق که بگذرد و کمتر از نصف آن بود و در  
انچه بگذرد نیست و باید دانست که دایره افق چون آفتاب سمت الراس ظاهر شود یک

قوس مستخرج را ندان دید زیرا که  
درین چنین تمام آن دایره را که  
مرکز او آفتاب است منطبق میگردد  
بر دایره افق اما باید دانست که  
چون آفتاب از بروج جنوبی که آن  
میزانست تا حوت به سمت الراس شد  
تواند بود که قوس قزح در جانب شمال نمود



شود و همچنین باید دانست که گاه باشد که قوس قزح از ماه شب چهارده که باقی نزدیک  
باشد ظاهر شود اما رنگهای او کمتر از رنگ قوس قزح آفتاب باشد و گاه باشد که باران با  
قوس قزح نماید بنابر آنکه عکس آفتاب چنانچه در اجزای آن بخار ظاهر میشود و در قطره که  
باران که بدان موضع رسد ظاهر میگردد و اصل مقتضای در بیان سبب پدید آمدن ماه  
یعنی خرمن ماه و آن دایره باشد روشن که برگرد ماه پدید آید چنانچه ماه مرکز آن دایره  
باشد و سبب نمودن آن بسته وجه مبین گشته اولی طریقه آنست که متقدمان حکمایان  
نموده اند بر وجهی که گفته اند که تخیل این دایره بسبب انعکاس بصیرت از ابر بحر ماه  
بجایشته اولی آنکه ابر حقیقی باشد تا بصیرت از انعکاس تواند شد و دوم آنست که اجزای آن

نموده باشد و یکدیگر متصل نباشند تا قبول رنگ ماه نمایند بی شکل او چنانچه مقرر شد که البته آنست  
قبول لون چنین نمایند تا شکل چیزی در وی نیاید سوم اجزای آن در رنگ سفیدی مساوی  
باشد تا دایره سفید نموده شود که اگر اجزای آن ابر در رنگ مختلف باشد یعنی بعد ایشان  
از ماه برابر باشد یا خطوطی که از بصر دایره پیوسته باشد همه مساوی باشند و آن حکما نیز که  
از خطوطی منعکس شده بحجم ماه همه مساوی باشند چون این شروط اربعه مقرر گشت باید دانست  
که مخروط جسمی را گویند که کیلرنت او هر چند برآمده باشد باریک شده باشد  
تا جسمی که منتهی گردد بنقطه و این را مخروط گویند و از طرفی که در مقابل این  
نقطه بود از قاعده مخروط گویند بنا برین امور مقرر شده باید دانست که  
هر گاه که در هوا ابری یافت شود که موصوف بود باین چهار شرط که  
مذکور شد و حجم ماه بر بالای این ابر باشد و چشم ناظر در زیر او البته  
دو مخروط پیدا شدند که راس یک مخروط جسم حجم ماه بود و راس مخروط  
دیگر چشم ناظر و قاعده مخروط اثر مصطفی باشد و اصلای این هر دو مخروط  
مساوی و قاعده ایشان ستیگر گرد بود برین موجب و اضلاع مخروط  
خطوطی را گویند که از قاعده مخروط کشیده باشد براس مخروط و توضیح این  
مدعا که البته این دو مخروط موصوف حادث شوند بر نیوجده نموده شده است  
که هر گاه که تصور کنیم که از نقطه چشم که خطی کشیده شود درست بحجم ماه  
پیوسته بود بعد از آن فرض کنیم که از نقطه بصر خطی چند بران متصل گشته  
و هر یک از آن خط منعکس شده و بحجم ماه برین تقدیر مثلثات مساوی

حادث گردند هم بر ابر و هم از بالای ابر و قاعده مجموع این مثلثات خط راستی باشد که از بصر



با بر رسیدن از ابر به ماه و اضلاع دیگر مثلثها خطوطی باشند که از بعضی بتمام پیوسته و از تمام و ابر  
 به ماه و البته بعضی از آن اضلاع مساوی بعضی باشند پس البته خطی که از تمام مثلثات بگذرد  
 و در موضعی که ابر باشد آن خط مستقیم و دایره بود برین موجب و وجه دوم از طریق بیان  
 پیدا شدن خرمن ماه هجری است که متاخران بیان نموده اند و این روشن تر از وجه اول است  
 و تقریر آن انیست که هرگاه که زیر جرم ماه ابری تنگ لطیف واقع شود چون شخصی نظر کند  
 بجرم قمر و نوری که از اضلاع است به بیند و بدور حالتی عارض میشود که آن ابری که طست  
 میان ماه و میان دیده بینیده آنرا نمی بینند زیرا که مقرر است که از شان حسن آنست که هرگاه  
 متغیر شود محسوس قوی یعنی ادراک آن نماید و هم در آنوقت محسوس ضعیف را در نتواند  
 یافت مثلاً چون شخصی گوش با و از عظیم داشته باشد در همان ساعت اگر آواز ضعیف برآید  
 آنرا متواند شنیدن بنا برین هرگاه چشم ناظر ماه را و نور او را بیند در آن ماه نور ماه که برابر  
 یافته باشد چون کمتر است از نور ماه دیده نتواند شد و چون این ابر که متوسط است میان  
 بصر و قمر دیده نشود و آن موضع چنان نماید که روز میان چشم و ماه و آن روزن نسبت  
 با طرقت تیره نماید و ابری که میان دیده و ماه واقع نبود و متصل بود برین ابر متوسط  
 همچنان نماید که دایره آنست محیط جرم ماه بنا بر آنکه چشم از عقب آن ماه چیزی ندیده است  
 که روشنائی او زیاده بود از روشنائی که برین اثر یافته تا روشنائی او را ندیده پس جسم  
 دایره بلند روشن و سبب آنکه دایره سفید نماید آنست که مقرر شده که هرگاه صورتی  
 بر بخاری لطیف رقیق واقع شود رنگ بیاض و سفیدی دیده شود و وجه سوم بیانی است  
 که بفهم نزدیکتر است و این حقیر از فحوائی کلام دانایان این نمیده باید دانست که هرگاه  
 بر جرم ابری لطیفی رقیق پیدا شود شخصی در مکان خود مطمئن و آرمیده بر جرم ماه نظر اندازد

و آن مقدار که در میان چشم ناظر و جسم ماه واقع بود چنان لطیف باشد که مانع نگردد از دیدن ماه و نه نور او را و البته روشنی ماه برین اثر نخواهد داشت و درین شک نیست که روشنی ماه که برین اثر یافته کم از روشنی قرص ماه خود بهر بنا برین آن ابرو روشنی او دیده نمیشود و چنانکه در نور ماه چنانچه در روز با وجود رنگ ستاره با نور ایشان هیت مخفی میگردد و دیده نمیشود و جهت غلبه نور آفتاب و بدین سبب میان دایره ماه چنان نمایا که از این خاصیت اما سبب دایره نموده شدن آن است که چون ناظر بر ماه نظر کند چنانچه هیچ جانب او میل نداشته باشد و سلامت نظر بود البته با نظر از همه جانب ماه علی السویه باشد مثلاً اگر خطی از جانب همین و سیاراه کشیده شود بدان مقدار که از دیدن ماه نظر بر این سیاراه و دو خط و مقدار برابر باشند و برین قیاس بود و دیگر خطی که کشیده شود و چون ابعاد این خطوط از جسم ماه مساوی بود و خطی که برگرد ماه کشیده چنانچه بر سر خطوط بگذرد و آن خط دایره بود و قرص ماه مرکز آن دایره و ابری که مقدار آن خطوط در محاذی و برابر سر ماه باشد بمنزله سطح آن دایره بود و از این ابری که دایره ماه بود چون سقیل و شفاف باشد نور ماه بر آن تابد و چون و برای این که دایره شده چیزی نیست که روشنی او روشنی این دایره را منحصر کند و این دایره گرد ماه روشن بماند و جهت سفید نمودن دایره آنست که مقرر شده که هرگاه که جسمی نورانی بر جسم سقیل و شفاف تابد عکس شوائبی که ازین جسم شفاف بر جسم تیره افتد آن عکس سفید یا ندر چنانچه دیده میشود که گاهی که آفتاب بر جای نیاید که پرازد آب باشد عکسی که ازین جام بر دیواری افتد سفیدی نیاید بنا برین نیز چون ماه بر اجزای ابر شفاف می تابد عکسی که از وی بر دیواری تیره افتد آن دایره می افتد سفید نیاید و میتوان بود که این جهت سفیدی دایره بر نیوچه تقریر نموده شود که چون ماه بر اجزای ابر حقیق شفاف که در محاذی و برابر جسم اوست می تابد عکسی که ازین

مستفید نورانی شده با جزای ابر کسیت ظلماتی که بر اطراف این ابر نورانی متصل می افتد  
عکس دایره سفید بیناید و این وجه اخیر که این مختصر ابریا و نمود اگر چه بطلان در کتب من سطوح  
بنود اما با استقصاء و بیع کلام قوم این مفهوم میشود و باید دانست که هرگاه که ماه بدر شده باشد  
یا نزدیک بود آن دایره درست تر و عظیم تر نماید و هر چند ماه بهمت الراس و میان آسمان  
نزدیکتر باشد دایره کلاستر نماید و باید دانست که گفته اند که گاه باشد که بی آنکه بر هوا ابر باشد  
بلکه نباید و این در شبهای زمستان تواند بود که بجز و سر را طوبی اندک در هوا پدید آید و چون  
در هوا هیچ درختار و درو در دوش و صقالت آن طوبت و در دیگر دو شعاع به شکست  
و بله نباید و باید دانست که میتواند بود که بسبب آفتاب و ستاره با علامت با پدید آید  
بر طالعالبان علوم حقیقی آثار علوی نیکو غواصی نمایند که متضمن اطلاع بر پستی اسرار آفاق  
و انفسی است و منه التوفیق این به مقتضای اصل و بیان آثار علوی بود که از مقرر کرده نادر  
تا محذب که عرض حادث میشوند در میان آسمان زمین پدید میشوند و سه اصل دیگر که  
مذکور خواهد شد در بیان آثار ارضی خواهد بود که در درون کره زمین سکون و پدید میشوند  
اصل هیم و هم در بیان پیدایش زلزله و باید دانست که هرگاه در درون زمین بخار تر  
یا بخار خشک یعنی دخان یا هر دو متولد میگردد و بجبت حرارتی که در تاثیر آفتاب بر سطح ظاهر  
زمین پیدایش شده باشد اگر آن بخار و او غنه اندک باشد برودت زمین حرارت آنرا کمتر نماید  
و فرو نشاند آن بخار و دخان هم در زیر زمین قرار گیرد و این بمنزله کاری بود که بر روی زمین  
تحلیل میاید و اگر چنانچه آن بخار و دخان بسیار بود و حرارت او بر برودت زمین زیاده گردد  
حرکت و قوت نماید تا بر روی زمین آید و اگر قوت بر تبه باشد که زمین را تواند شگافت  
بشگافت و بر روی زمین آید و متلاشی گردد و این بمنزله بخاری بود که بر هوا شده و ابر گشته

تلاشی میگردد و اگر قوت او بر آن مرتبه نباشد که زمین را بشکافد و بجویند آنرا به بیخیت  
 و مسام و منفذ و سوراخ او بسته باشد از حرکت و قوت و اضطراب آن بخارج زمین بجنبید  
 و زلزله این بود و این منزلت بخاری بود که از وی بروی زمین صاعقه و بار باری میبارد  
 حادث میشود و پیشتر زلزله در کهستان واقع شود و در زمین شوره زار و ریگستان و خاکهای  
 سست زلزله نمیشود و است آنکه مسام و راه بیرون آمدن بخار درین زمینها گشاده و بسیار  
 و بخار در درون مجتمعات میگردد و گاه باشد که زلزله وضعی از زمین شکافت شود و از آنجا  
 چشمه آب پیدا شود و اصل نفوذ هم در میان سبب بر آمدن او از زمین و بیرون آمدن با  
 و آتش از درون زمین و سبب بر آمدن آواز از زمین آنست که چون ماده را بخود  
 و او نشه که در زمین مختص و متبسط گشته و در وی پیچیده بسیار و غلیظ باشد گاهی که در باختری  
 زمین حرکت کند از مساوت و مقادیرت بخار و دخان با یکدیگر آوازی از زمین بر آید  
 و این آواز اکثر وقت پیدا شدن زلزله شنیده میشود و گاه باشد که بعد از زلزله زمین  
 غشقی شود و آواز باطل عظیم حادث گردد و این بمنزله رعد باشد بر هوا اما سبب بیرون آمدن  
 باد از زمین آنست که چون ماده دغانی که در زمین متحقن و مجبوس شده بسیار بود و آغاز  
 حرکت نماید در زمین و منفذی و شکافی در آن موضع یافت شود و پیوسته آن دخان از آن  
 شکاف بیرون آید و در حال جوهر هوا شود و این صورت در ولایت بدخشان واقع است  
 و در ولایت ترکستان و فارس نیز هست بر وایت ماویان و گاه باشد که آن دخان که  
 از آن شکاف بیرون آید و در حال جوهر هوا نشود و مانند بخاری در هوا شود اما سبب  
 بیرون آمدن آتش از زمین آن بود که ماده دغانی که در زمین متحقن بود و در آن دخان  
 و دهنی و در وی دجی باشد و حرارت او بسیار بود و چون حرکت نماید و بقوت تمام موضعی را



از زمین بیرون آید از شدت آن حرکت حرارت در آن و بخار زیاد گردد و قش  
 شود و شعاع زرد و این بمنزله برق بود و در هوا و اگر این ماده دغانی لطیف بود و شعاع که در  
 پدید آید نیک غلیظ نباشد و مانند نوری در هوا شود و باید دانست که بسیار باشد که بی آنکه  
 شگافی در زمین پیدا شود از زمینهای که در و کا و اکثر رسم میباشد مثل گویستانها و قمارها  
 همین روشنائی که نور مانند باشد بر آید خاصه که در اجزاء این نوع زمین ماده گوگرد و نقطه  
 باشد و در نظر با چنان نماید که از آن موضع نور میتابد اصل بستم در بیان پیدایش آب چشمه  
 و آب کار نیز چه باید دانست که هرگاه که بخار در زمین متجمع گردد و بجائی میل کند  
 و برودت در اجزاء او غالب گردد و از تاثیر برودت زمین در آن بخار غشت آبی که رطوبت  
 حاصل شود و چون مدت بسیار بید از تولد بخاری دیگر قوت نماید و موضعی را از زمین شگاف  
 و آب بیرون آید و این آب چشمه بود و چشمه که آب او سیال و جاری و روان گردد و به شرط  
 پیدایش و اول آنکه بخار متجمع بسیار بود و دوم آنکه چنان پرقوت بود که تواند زمین را بقدر  
 و زمین را بشگافد سوم آنکه هر جزوی از آن بخار متجمع جزوی دیگر باشد که قابل آن بود که  
 آب گردد و باید که هرگاه که شرط سوم منفذ گردد و نباشد چشمهها پیدا شود که آب او جاری و  
 روان نباشد و اگر شرط دوم نبود آب چاه و آب کاریز شود یعنی آن بخار نتواند که زمین را  
 بشگافد و آب شده بیرون آید چون آب شود در منافذ و مغاره و رگهای زمین درآمده  
 بایستد و هرگاه که خاک از روی زمین دور گردد و منفذی و مجری بیاید بانگ حرکتی که از  
 بخارهای دیگر بدور رسد از عروق و رگهای زمین بیرون آید اگر از خارج چیزی پیدا شود  
 که آن آب را بکشاید و روان سازد بانگ از پیش آب هر چه بلندتر داشته باشد و دور گردد  
 بر تپه که از موضعیکه آب بود اندک چیزی بپشت تر باشد تا آب بدانجا متوجه گردد و با او جان

و مدو شده روان شود و این آب کار نیر بود و اگر از بی مدو نیابد که آب روان گردد و در مخاکی که  
 از زمین یافت شود بایستد و آن آب چاه بود و باید دانست که آب در زمین از چشمه و  
 غیر آن بوجی دیگر نیز پیدا میشود و چنانچه برف کوه گذاخته شود و فرو آید چون بزمین رسد  
 که در سنگریزه بود فرو خورده شود و سوسی نشیبی در ساحلی زمین پراگنده شود و هر جا که  
 راه یابد بیرون آید و جو میا شود و از جو میا رود و با هم جمع شده دریا شوند و چون آفتاب  
 بر آن آبها تابد از آنجا بخارها مرتفع گردد و برف و باران شود و همچنین بود و علی سبیل الودیه  
 و ابدال سیر و الله اعلم انه و العجز و باید دانست که آنچه درین فصل مذکور شد آنرا علم آثار علوی گفته  
 اند اگر چه نسبت با آنچه در بیان زمین حادث میشود و آثار علوی گفتن مناسب نمی آید اما میتوان بود که  
 بتوصیل این گفته شود که چون مجموع این آثار هوایی و ارضی از تاثیر اجرام سماویست تمام احوالی  
 دنی تواند بود که حجت این گفته شود که چون ماه تمام این آثار بخار و دغانی است و میل طبعی این  
 هر دو بجانب طلوع است مجموع این آثار که متولد از اینها میشوند و این آثار آنچه باقی که تا  
 ذکره ارض متولد میگردد و آنرا کائنات عالی گفته اند و نیزه اول در بیان علم مادی و کائنات بی تقدیر  
 و پنج فخرن مقدمه در بیان حقیقت استخراج و بگوئی پیدایش آن و بیان اقسام کمالات باید دانست  
 که مقرر محققان کائنات است که هرگاه عناصر جمع شوند و با یکدیگر امتزاج یابند و بیانی نند با یکدیگر اجزای مادی  
 با اجزای هوایی جمع شود و جمیع مشارکت در طوبت بخار پیدا شود و اجزای ناری با اجزای آبی جمع شود و  
 مشارکت در ریخت دغان حادث گردد از ارواح و آمیختن بخار و دغان با یکدیگر عناصر جمع شوند و صورت  
 نوعیه عنصری توسط کیفیت که مخصوص هر یک است در ماده عنصری دیگر هم توسط کیفیت مخصوصه او اثر  
 و هر عنصری از وجبی فاعل و با اثر و از وجبی منفعل و متاثر گردد و تا بر تبه که از اجزای مجموعه  
 مشابه یکدیگر گردند در کیفیت ازین تفاعل و فعل و انفعال بر یک پیدا شده و مزاج عبارت

از این کیفیت متصور شد که در بیان ایشان پیدا شود مثلاً استخراج آتش با آب برین وجه و وجه که هر چند فی  
از آن آتش مقداری تدریجاً در میجوشد که لازم است با جز آب را مانند اجزای آب را قبول نمود  
همان مقدار از برودت در طبیعت که لازم است با جز آتش را مانند اجزای آتش را قبول نمود و هر چند فی  
اجزای آتش آب درخت که در شود و آن مقدار از حرارت و میجوشد و برودت در طبیعت یافته شد که  
در جزوی دیگر همان باشد یا قریب همان مقدار از پس مجموع اجزای آتش و آب با هم عقیده و در شود که نهی  
داشتند که غیر کیفیت بود که در حال انفراد و جداگانه داشته اند و برین تمایس بود حال هر یک خاصه را که یک  
و مزاج عبارت بود از کیفیتی که مجموع را پیدا شود بعد از چنین استخراج که آنرا افعال عناصر  
و فعل و افعال ایشان گفته اند فصل در بیان کلیات اقسام مرکبات باید دانست که  
چنانچه عناصر که اصل مرکبات است چهار واقع شده کلیات اقسام مرکبات نیز چهار است  
آثار علوی و معادن و نبات و حیوان اول که آثار عالمیت تغییر نموده شده است از  
هر یک غیر نام ترکیب یعنی ترکیب آن زنان مستند به باقی نماند و باقی را مرکبات عالم کبریا  
گفته اند و دوم که معادن است مرکبت که در مدت مدید صورت نوعیه ترکیب او از فطرت  
بنیاد از افعال و جدا شدن اجزا و این حفظی نشود و ناما باشد یعنی جسم کلان شدن و زیاده  
گشتن مقدار بود و سوم که نبات است مرکبی است که صورت نوعیه او در زمان مدید حفظ  
ترکیب آدمی نماید از خراب شدن و تعدیه و انما نیز بنیاد نسبت با آن جسم یعنی این صورت  
جسمیت اجزای عناصر را از خلج این جسم مرکب بداخل آدمی میکشد و بمنزله غذای او  
میگرداند و این مرکب را از تمامی دهر کلان میگرداند چنانکه که حیوانست مرکبت که صورت  
نوعیه او حفظ ترکیب او نماید یا تعدیه و انما چنانچه در نبات و غذای حس و مرکبت را از فطرت  
گرد و یعنی در جسم مرکب در یافتن پیرایش و دین و شفیعین و گرم و سرد و در یافتن پیرایش

در جسم اینچنان گردانند هرگاه که خواجهر حرکت کند و اشارت باین و بپای مرتبه مرکبات می نماید آن وقت  
این چهار مرتبه که در میان آیه قرآنی مذکور که سبب است ایشان را تا سبب نفس و ثبات و ذکرها مذکور  
او بر وجه دیگر از مآل و عیال منشیان عقیده که با او اشاره رتبه سعادتی بود که بعد از وجود  
از پنج اثر قبول نماید و تکمیل می یابد اما در خارج اثر ندارد و نیز اشاره بود به مرتبه نبات که  
اثر پنج وجهی است و اجزای عناصر از خارج بخود کشیده تکمیل جسم منفع خود می نماید و زوایه  
هر دو با هم جمع شده اشارت بود به مرتبه حیوان که صورت فاعل و قابل زوایه درین مرتبه از  
یکدیگر متمایز گشته و جدا شده و نازانیده و عقیم اشارت بود به آثار علوی که اخیرت بعد از وجود  
نه اثر میسر اند و نه اثر قبول میکنند بهر تکمیل خود و مخزن احوال در بیان کلیات اقسام حدیث  
باید دانست که این سه مرتبه را از مرکبات که معاونت و نبات و حیوان موالید ثلاثیه  
گفته اند یعنی زاینده شده سه گانه جهت آنکه از عناصر ایشان تولید نموده اند و پیدا شده اند  
که مدتی بقا دارند و هر یک ازین سه مرتبه را انواع بی نهایت هست که هر نوعی از آن مثل  
بر اشخاص و افراد و حیواناتی دبی اندازه که هیچ دو فرد ازین انواع مشابه یکدیگر نیستند و حکما  
اثبات نموده اند که این اختلاف متصور نشود و نمیتواند بود که پیدا شود مگر سبب اختلاف  
مقادیر عناصر در قلمت و کثرت یعنی در فردی آتش غالب آید و باقی در فردی جنیم  
خاک بیشتر و آب شده و علی هذا چون انقیاده معلوم شد باید دانست که هر چه در کائنات پیدا  
میشود از اقسام حدیث گویند و این معنی است هر چه انواع و افراد بی حد و بی نهایت اما  
حکما کائنات اقسام حدیث را پنج داشته اند زیرا که حیوانی که هست یا ذرات است یا  
نباتات یعنی هر یک از اینها که در دنیا پیدا می شود و در وقت اول آنکه جسم شکلی باشد که  
نماد از مثال باقیست آید و اگر جسم باشد که نماد از مثال باقیست آید و اگر جسم باشد که نماد از مثال باقیست

اول آنکه گدازنده باشد که نه خایسک قبول کند نه آتش فروخته شود مثل زراک دوم  
 گدازنده ایست آتش فروخته شود اما خایسک قبول نکند مثل گوگرد و سیم گدازنده ایست  
 که خایسک قبول نماید اما آتش فروخته نشود مثل مس و چگونگی پیداشدن هر قسمی در مخزن نجم  
 گفته خواهد شد مخزن دوم در میان پیداشدن جسم نمشی که گداخته نشود مثل پیداشدن  
 کوهها و جواهر و این قسم از معدنیات را حجریات گفته اند باید دانست که سبب انعقاد  
 و بنجید گشتن و بسته شدن چیزی را گاه هست که برودت و تابا باشد مثل استخوان و موم و روغن الباقی  
 بحرارت و آتش گداخته و آنچه سبب بسته شدن و منعقد گشتن او حرارت باشد بجا و درت  
 آتش و وصل حرارت با و گداخته نشود بلکه محکم تر گردد و چنانچه دیده میشود که هرگاه که آب را  
 با خاک بیامیزند و گل کنند و نیک سرشته سازند در آن اجزای خاک بسبب آب لزجی و  
 و رطوبتی یعنی چربی در نمی پیدایند و چون حرارت آفتاب در آن گل تاثیر کند رطوبت او  
 کمتر شود و لزجیت و چرب نرمی او زیادت و ترکیب او محکم تر شود و چون ازین گل کمتر  
 مثل گل کوزه گران چیزی ساخته شود و بگذارد که حرارت آفتاب در او اثر کند و دیگر بار رطوبت  
 آن جسم کم شود و یوبست او زیاده شود و انعقاد او سخت تر شود و چون آن چیزی را در خندان  
 نهادند آتش کنند اندک رطوبتی که در آن جسم مانده باشد دور شود و مانند سنگ گردد و اگر  
 تاثیر حرارت در آن چیزی از حد بگذرد و آن سنگ شود چنانچه دیده میشود که در خندانها چوبی  
 که تاثیر آتش آنجا زیاده برسد آنچیز که آنجا بود که نرمی یابد و سنگ میگردد و اگر تاثیر حرارت  
 سنگ شده بکمال افراط و زیادت برسد در وی هیچ چیز و آبی نماند و اجزای ارضی با پس  
 باقی مانده نیست گردد و از هم فرویزد و مانند خاکستر فصل در میان شدن کوهها چون این مقوله  
 معلوم شد باید دانست که اصل کوه اجزای خاکست که چون رطوبت آب در او آمیخته و تاثیر



و در زیر خایک چنان میشود و بلکه می کشند جهت کثرت بیست و مخزن سوّم در میان پیداشدن قسم دیگر از  
 این قسم نیات اول جسم طبعی که گدازنده باشد در بعضی خایک پس نشود و این جوهر برین قسم است یعنی  
 بسیار در جسم آنست که گدازنده است و خایک بر پیدار و با آتش افروخته نمیشود مثل نمک سوّم که  
 گدازنده است و خایک قبول نمیکند تا آتش را فروخته شود مثل گوگرد فصل در میان پیداشدن  
 نهیمی که بسیار شورست و جوده نیز کوته بین است که بخار آبی با بخار خاکی آمیخته میشود و بر روی  
 آن که بخار آبی زیاده بود در مقدار بخار خاکی و بعد از آنش وضع بسبب تاثیر حرارت آفتاب بخار آبی  
 در مقدار بخار خاکی و در جوهر بسیار میشود و برین سبب که هیچ مقداری از بسیار بنویسد غالی باشد از مقدار بخار آبی که  
 خاک بیوستی در وی یافته میشود که چون در دست بروی نمی رود دست نمی آویزد و دیگر نیز چون  
 آنقدر جوهر بسیار بسبب تاثیر حرارت آفتاب است بواسطه حرارت آتش گدازنده نمیشود فصل  
 این قسم که گدازنده است و قبول کننده خایک نیست و با آتش افروخته هم نیست مثل نمک  
 و نوسا در ز شوره خطائی و زان یعنی زاک آنرا اجسام ملوّه گفته اند و پیداشدن او برین وجه است  
 که بر آذانیتمن بخار آبی بسیار بر روی که اجزای آبی غالب باشد وضع و خشکی تمام نیابد  
 استخراج اجزای مختلف از آن در دست نمی آید و اجزای آبی و منقذ گردد و یکی ازین  
 اجسام ملوّه شود و بسبب تفاوت کمیات اجزاء و کیفیات آن بحسب تفاوت مقدار اجزای  
 عناصر و تفاوت پنجه شدن و در دست و بیوست و چون سبب انعقاد درین قسم  
 حرارت فی الجمله است با آتش گدازنده میشود و مویات و طوبت لزج یعنی چربی و نرمی نیست  
 و بیوسته در در بر آبی او بسیار است با آتش افروخته نمیشود فصل و این قسم که در دست و شغل  
 و غیره ملوّه یعنی گدازنده نیست و با آتش افروخته است و خایک مطر قه قبول ناکند  
 آنرا اجسام مشتمل که برین سبب پیداشدن او برین وجه است که بخار آبی و بخار خاکی

با هم آمیخته میشوند و آمیزش ایشان با اعتدال نزدیک میگردد و رطوبت لزجیتی و دهنیتی در آن قسم  
 پیدا میشود و مخمر و خمیر شده میگردد و در خمیر شدن اجزای هوایی درمی آید و سبب برودت اندک  
 که بخار خاکی میرسد منعقد میگردد و در تقسیم معدنی پیدا میشود و معدنی که ازین قسمت که آنرا  
 اجسام مشتعل گفته اند که بریت است یعنی گوگرد و زرنج و نقطه اگر هیچ بخار خاکی فی الحکله زیاده  
 بود و در نهایت اندک داشته باشد زرنج شود که آن سرخ و زردید باشد و باین اعتبار زرنج گوناگون  
 و اگر بخار خاکی و در نهایت فی الحکله زیاد بود از نوع زرنج آن که بریت احمر بود که آن سرخ و زرد  
 و کبود و سفید پیدا شد و باین اعتبار که بریت گفته میشود و اگر بخار آبی و اجزای هوایی فی الحکله  
 زیاده بود از ماده خاکی چون منعقد گردد و جوهر فلفل شود که سیاه و سفید می باشد و چون سبب  
 اعتقاد درین قسم که اجسام مشتعل است برودت فی الحکله است که در ماده و خانی اثر کرده بخار  
 آتش که ریخته میشود و چون و نهایت و رطوبت لزج و تقسیم بسیارست بوصول رسیدن  
 آتش مشتعل میگردد و فروخته میشود و چون اجزای و خانی و رطوبت لزج بسیارست خاک یک  
 و مطلق قبول نمیکند مخزن چهارم در بیان شدن قسم پنجم در معدنیات که جوهر است فانی  
 منطبق غیر مشتعل یعنی جسمی که گداخته نباشد و قبول مطلق و خاک یک نماید یعنی بفرخ یک  
 مین شود و بشکند و با آتش افروزنده نباشد مثل فقره آنرا منطقات گفته و پیدا شدن  
 و تقسیم برنج جوهر است که بخار آبی و بخار خاکی با یکدیگر آمیخته و در میان اجزای نهایت چرب  
 نرمی پیدا میشود و اجزای یکدیگر تخمیر می نمایند و هر یک از اجزای آن آمیزش را این هر دو را بخار خاکی و خانی که  
 سبب برودتی که از خارج بر ایشان میرسد منعقد میگردد و بر وجهی که قریب با اعتدال بود و این قسم معدنی  
 پیدا میشود و چون سبب اعتقاد درین قسم برودت با آتش که ریخته میشود و چون آمیزش اجزای روغایت  
 استحکام است با آتش افروخته نمیشود و چون نهایت در تقسیم بر وجه اعتدال است ضرب مطلق و خاک یک فانی



و در زیر غایب و چکس همین میگردد و نمیشکند و انقیاس را معنیات منقرات گفته اند و آنرا  
 هفت چیز داشته اند طلا و نقره و قلعی و اسرب و خارچینی و مس و آهن و تولد این هفت جوهر  
 از سیاه و کبریت میباشد. فصل در پیدا شدن در معنی طلا برین وجه میباشد که دو ماده سیاه  
 و کبریت بعد از آنکه فنج و صفای عظیم یافته باشند بسبب از اسباب با یکدیگر امتزاج نمایند  
 بر وجه اعتدال در قدر معنی پنج یک ازین که هر سیاه و کبریت بر یکدیگر غالب نباشد و از وجه  
 امتزاج این دو جوهر دیگر از فنجی بیابند و نهایت تشابه الاجزا کردند بعد از آن منقذ گرد  
 بسبب بروتی که بدو رسد و این جوهر منقذ باشد و طلا باشد فصل در پیدا شدن نقره  
 بدین وجه میباشد که بعد از فنج یا فتن و صفای عظیم بدو بر قوت هر یک ازین دو جوهر از سیاه  
 که بریت چون با یکدیگر امتزاج یا بند بر وجهی که جوهر سیاه غالب بود و بعد از امتزاج  
 دیگر از فنج تمام یا بند و اجزا تشابه کردند و بسبب بروتی که بدویشان رسید منقذ گردند  
 و آن جوهر منقذ گشته نقره باشد فصل در پیدا شدن قلعی بدین وجه است که هر یک  
 ازین دو جوهر سیاه و کبریت بعد از آنکه صفای عظیم یافته باشند بسبب فنج نه چنان با یکدیگر  
 امتزاج باشد جوهر سیاه غالب بود و بعد از امتزاج پنج فنج بیابند و بسبب بروتی که بدویشان  
 رسد منقذ گردند و این جوهر انقضا یافته قلعی باشد که آنرا از زیر نیز که بدین سبب است که  
 در جوهر قلعی بعد از امتزاج آن دو جوهر فنج یافته اند اجزای ایشان تشابه گشته باشد  
 و هر دو در میان اجزاء ماده ایشان مانده باشد چون منقذ شود و در میان اجزای ایشان  
 و گویا شود و بدین سبب چون بروت کند ضرر باید و بهم بدین سبب متخلف باشد یعنی  
 چون مقداری از قلعی نگیرد که در وزن مساوی باشد یا مقداری از نقره جسم آن با آنچه  
 قلعی بزرگتر باشد فصل در پیدا شدن اسرب بدین وجه میباشد که این دو بخار سیاه

و کبریت صافی نشد باشد و اندک غباری با ایشان آمیخته بود و قبل از نفع تمام با یکدیگر پیوسته  
 و بخار سیاه غالب بود و مقدار و بعد از امتزاج نفع دیگر نایافته بسبب بروتی که در ایشان  
 رسد منعقد گردند و این اسرب باشد و بدین که انعقاد جوهر اسرب از عقب امتزاج واقع میشوند  
 پیش از آنکه جوهر سیاه و جوهر کبریت مستحیل گشته باشند و غلین یکدیگر شده باشد که جوهر  
 اسرب را بسوزانند سرخ گردد و جوهری شود که آنرا سرخ گویند و این رنگی بود که نقاشان  
 آنرا بکار برند و شکر اهل عمل از سیاه و کبریت سازند فصل در پیداشدن خار چینی  
 و آهن چینی نیز خوانند و بدین وجه میباشد که چون این دو بخار سیاه و کبریت با هم آمیخته  
 باشند و بعد از نفع تمام بر وجه اعتدال با یکدیگر پیوسته و چنانچه مقدار پنج یک ازین جوهر  
 بران دیگر غالب نبود بعد از آمیزش نفعی دیگر نایافته بود و بروتی بدو رسد و منعقد گردد  
 و این جوهر خار چینی بود و ازین جهت که درین جوهر بعد از آمیزش نفع نایافته بود بسبب برویت  
 منعقد میگردد و آنرا طلا خام گویند و زرق میان ایشان همین نفعست و عدم نفع که در طلا نفع  
 بعد از امتزاج هست درین جوهر نیست فصل در پیداشدن جوهر سبزین و بهرست  
 که چون در بخار سیاه و کبریت بقدر صفائی یافته و با یکدیگر آمیخته و چنانچه کبریت زیاد  
 بود و مقدار از بخار سیاه بعد از نفع و چنگی تمام که از اجزای تاشا که در سبب برویت  
 گردند و جوهر سبز باشد فصل در پیداشدن آهن و حیدر برین وجه میباشد که چون این  
 دو بخار سیاه و کبریت صافی نباشد و نفع تمام یافته باشند با یکدیگر پیوسته و چنانچه  
 چنانچه مقدار کمیت و کیفیت پنج یک ازین دو بخار زیاد بود و بعد از امتزاج دیگر با نفع  
 نیابند و بسبب برویت منعقد گردند و این جوهر آهن بود فصل باید دانست که طلا  
 معدنیات آنچه ضابطه ترکیب او یافته میشود برینچ قسم داشته اند که جوهرات است و جوهرات

یعنی سیلاب و طغیان و مشتعلات و منطقات و غیر اینها را از معدنیات محقا و گفته اند یعنی اصول ادویه که برود و از فلکی بخیمای میشه ند که هر یک را خاصیتی است و ادویه امراض میگردد و همین بنا اند که اصل کلانهاست میشود تا سلسله منقطع نگردد و باید دانست که ارباب عمل یعنی اهل صنعت کیمیا این هفت جوهر از معدنیات را که طلا باشد و نقره و اسفنج آهن چینی و مس و این بملاحظه دقیق اجساد سبوع گفته اند و جسد بدین بود و هم ایشان جوهر سیاه را ام الاجساد و جوهر کبریت را آب الاجساد گفته اند بنا بر آنکه معلوم شد که توله اجساد سبوعه ازین دو جوهر است و هم ارباب این صنعت روانی را ارواح گفته اند و زنجیر و کباریتها نفوس و چون این نفس متحد جمع سازند و استخراج دهند بوجه حکمت و قواعد این صنعت مرده زنده کرده که هرگز نمیرد و بخندد و گاهی که نیست گردد که حرکت از برای زنده شدن بود فخر بنخسیم در بیان مراتب هر نوعی و هر صنفی از معدنیات و تعداد آنچه با همی مشهور است و بیان سبب اختلاف طعمهای ایشان و بیان آنکه هر یک از معدنیات بکدام کوبکسانه کوبکب سیاره تعلق دارد و شملبرنج فصل در بیان مراتب معدنیات و تعداد آنچه با همی مشهور است باید دانست مرکبی از مرکبات را سه مرتبه طباشیر اعداد ادنی و اوسط زیرا که هر مرکبی که هست او را حد کمال میباشد که زیاد از آن متصور نگردد و این مرتبه اعلی و حد کمال بود و او را حد نقصانی بود که زیاد از آن متصور نگردد و این مرتبه ادنی و حد نقصان بود و آنچه باین این هر دو مرتبه باشد آن مرتبه اوسط و میان باشد بنا برین تقسیم معدنیات که حجر یا تست مرتبه اعلی و یا قوت است و مرتبه ادنی و سنگ سیاه کسیت و آنچه غیر از اینها باشد مرتبه اوسط او باشد و لعل رانی میباشد یعنی آتش و کبریتی جگری و لعلی یعنی پیازی و نینی یعنی کاهی و شمعی یعنی زرد و یعنی الومانند و بهترین همه رانی است یا قوت است

رمانی میباشد که آنرا یاقوت احمد گویند و کبود و سبزه و زرد و سفید نیز میباشد و درین جوهر  
 اصل و یاقوت شائبه از بخار سیاه متصور میگردد و حجریاتی که در مرتبه و سلطان آنچه مشهورست  
 اینهاست فیروزه و زرد و زبرجد و الماس و قاش و ششم و لاجورد و بنه و عین المهر و کوباد  
 عقیق و لوبور و جریخ و مرجان و حمص و متناطیس یعنی آهنین بر با حجر ماعض حل شکی که از  
 سه که میگیند میگیند و او حجر حالت سطر یعنی شکی که باران می آورد و هر چه دیگر که یافته شود  
 و قریب باینها بود و باید دانست که از حجریات آنچه در ایشان شفاف بود شائبه از جوهر سیاه  
 در و میگردد و جوهر بود در اجزای او متخلل بود و آنچه در وی رنگی شائبه از بخار کبریت در و  
 متصور میشود و اجزای مائی او با اجزای خاکی تخمیر محکم یافته باشد فصل در بیان سبب  
 اختلاف اوزان معدنیات با وجود مساوات حجم و جثه یعنی چون دو مقدار از دو معدنیات  
 گرفته شود چنانچه آن دو پارچه در درازی پهنائی برابر باشند گاه بود که یکی در وزن  
 بسیار گران باشد از دیگری سبب این چه بود و حجم و جثه و سطحی و پائینی یک است یعنی اند  
 و بیان این سبب اختلاف اوزان بر سه امرست که مذکور شده اول آنکه در بعضی از این  
 کتاب مذکور شد که عناصر دو قسم واقع شده اند خفیف و ثقیل و بنیت آتش است و باد  
 و آتش انخاست از باد و ثقیل آب است و خاک و جوهر خاک گران تر است و در آنکه در  
 پیدا شدن معادن گفته شد که تولید شدن معادن از ادواج و استراج و استراج بخا  
 سوم آنکه هم در بیان پیدا شدن معدنیات گفته شد که استراج بخا و استراج بخا و استراج بخا  
 باشد که قبل از استراج و بعد از استراج هر دو وضع می یابند پس در استراج و وضع می یابند  
 آبی و خاکی وجود بسیار متصورست چنانچه متماثل چیز پوشیده بخوابد بود بنا برین است  
 بر قسم معدنیاتی که جز آتشی و با وی او غالب بود بران و در جز دیگر و بنیت و بنیت و بنیت

بخار آبی اوزیا ده بود از بخار خاکی او باید که سبکتر بود از آنچه بخار خشک اوزیا ده بود از بخار  
 ترا و همچنین نیز معدنی که فصح این دو بخار در وی بیشتر بود که گران تر باشد از آنچه در وی  
 این فصح کمتر بود و این انتقال روشن میشود و مثال آنکه جزو ناری و هوایی او غالب بود بر  
 دو جزو دیگر بنویس که جسم معدنی که جزو خاکی او غالب بود بر جزو بخاری او بعد از تسلیج  
 چون جزو آبی او کمتر است جزو خاک بسیار محقر گردد و عجیب نشود و جزو هوایی در میان اجزای  
 خاک او تخیل گردد و در آید و اجزای او مرتفع و کاواک گردد و حجم او بسیار نماند و چون جزو آبی  
 بر آن جسم مستولی گردد و آن جسم را منقذ گرداند و آن جسم در غایت نفوذ و سبکی باشد مثال  
 آنکه جزو آبی رخاکی اوزیا و بر آن دو جزو دیگر بنویس که تواند بود که جسم معدنی بخار تر و بخار خشک  
 هر دو برابر باشد یا نزدیک با خندال باشد و تسلیج و ایشان به سبیل شدت و استحکام بود  
 و حرارت اندک یا بر دوتا آن جسم منقذ گردد و پس هرگاه که از هر یک از این دو جسم پارچه  
 گرفته شود که در طول و عرض و حجم برابر باشد آن پارچه که از جسم اول بسیار سبکتر باشد از آنکه  
 از جسم دوم بود و مطابق این دو مثال است اینکه دیده میشود که هرگاه که با پارچه رنگ لطیف  
 اندکی آب آمیخته شود و سرشته گردد البته تسلیج آن اجزا در غایت استحکام خود جهت  
 پیوست اجزای رنگ و قلت اجزای آب و بر آن هوا در میان اجزا در آید و چون  
 حرارت بدو رسد منقذ گردد و همچنین هرگاه که با پارچه خاکی لطیف همان مقدار آب یا بیشتر  
 آمیخته گردد و آنرا خمیر کند البته تسلیج این اجزای محکم بود و هوا در میان کم در آید  
 و چون حرارت بدو رسد منقذ گردد و هرگاه که با پارچه از خمیر رنگی گرفته شود و پارچه  
 از خمیر خاکی چنانچه هر دو برابر باشند در درازی و ضخامت و پیری البته آن پارچه که از رنگ بود  
 بسیار سبک باشد از آن دیگر و مثال آنکه بخار آبی اوزیا ده بود از بخار خاکی چنانچه در جسم

لفظ و سیاب و مثال عکس این چنانچه در جبهه که بریت و زرنج و مثال آنگه نفع و امتزاج این  
 دو بخا برتبه اعتدال بود و هم در حالت قبل از امتزاج و هم بعد از امتزاج چنانچه در جبهه طلا و نقره  
 و مثال عکس این چنانچه در جبهه که بریت و زرنج و مثال آنگه نفع و امتزاج این  
 این فن باشد از تامل درین مثالها بسبب اختلاف اوزان و هر دو چون که در تخم و جبهه مساوی  
 برابر باشد استخراج تواند بود و قیاس بر شله مذکوره و فاضلی تفاوت اوزان نه جبهه از موازین  
 که در جبهه مساوی باشند درین قطعه بیان فرموده بطریق اشارت بعد و در وقت کلیات سیاب  
 اجد شعله که فلز مستوی آنچه را چون برکشی و اختلافی وزن دارد هر یکی بی اشتباه و لیکن  
 تریق الم اسرب و هر از زرنج و نفع ندامن یکی مس سببه مد روی ماه و فلز و نفعی کشیدن  
 بوزنست و هر یکی که بعد یکی از معدنیات مذکور شده اشارتست بعد و وزن آن جبهه بر هر  
 فاضلی دیگر مفهومی این قطعه را تصریح آورده در قطعه دیگر اگر چه حالی از جنائی نیت شعله را  
 جنبه نفع و یکدم سیاب و چل و شش است و از زرنجی و شست شمار و در مهب است  
 سر بنج و نه آهن چل و سر بنج و نه چل و پنج و نقره پنج و چهار و روی و دما و فلز جبهه هر  
 مراد است و چل و شش و نقره و هم اشارتست بوزن جبهه روی و یعنی این میشود که از جبهه هر  
 سیاب اگر نفع و یکدم بر کشیده شود همان جنبه اگر از جبهه روی بر کشیده شود چل و شش  
 در هم باشد و جبهه باقی چون به بیان میج باشد اوزان ایشان بر نیمی بود که مذکور شد و باید دانست  
 که وزن در هم بطریق که متعارف شده با ما اسلام است بنویس است که نه در هم نفع و شش است  
 چنانچه هر دو همی مبعه اعتبارا متعلق شود یعنی مقتدره یک متعلق و مثقالی نزد اهل که صد جرت  
 و نزد اهل سمرقند و شش جبهه در هم در همان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نوعی بود  
 در هم گیر و در هم متوسط بود و هم غیر در هم که وزن او موافق وزن مثقال بوده و در هم متوسط

سه و خمس مثقال یعنی پنج یک مثقال بوده و در هم صغیر نیم مثقال و چون عشر مال مقرر شده که اهل اسلام بدیند از باب مالی در هم صغیر میداده اند و عالمان در هم کمبیر میداشته اند و بحسب این تنازع می بوده و بعد از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم صحابه اتفاق نموده اند که از در هم کمبیر ده در هم بگیرند که ده مثقال باشد و از در هم متوسط هم ده در هم بگیرند که شش مثقال بود زیرا که خمس ده در می باشد پس سه خمس او شش باشد و از در هم صغیر نیز ده در هم بگیرند که پنج مثقال باشد چنانچه وزن ازین سه نوع در هم سی در هم است و یک مثقال شود و فرموده اند که ازین سی در هم مختلف بسی در هم مساوی برسد بعد از آن بهر قوه بنیزه در هم هفت مثقال باشد و این در هم را وزن سببه گفته اند و نصایب کوتاه و صایب بیدار شده و در دیت و تا و ان چیز را همین در هم معتبر شده و من شرح نیز همین عبارت از همین چهار صده در هم داشته اند چنانکه دویست و هشتاد مثقال بوده باشد فصل در بیان سبب اختلاف الوان معدنیات بآید دانست که اتفاق حکما بر نیست که مبصرات و هر چه دیده میشود اول بالذات خصوصت و لون و هر چیز دیگر که بحسب بهر درمی آید از شکل و مقدار و حرکت و سکون و تسن و قبح متوسط و لون دیده میشود و هر یک ازین ضو و لون را در دو طرف ثابت نموده اند و در طرف که از برای ضو اثبات نموده اند ضبا و ظلمت و آن دو طرف که از برای لون اثبات نموده اند سود و است و بیاض پس گفته اند که باقی الوان متوسط است و میان این دو لون و این یک که هست ازین دو لون بیاضی دارد و اصول الوان که در او در میان ترکیب بیاض با سه رنگست زرد و سرخ و سبز از برای کمال بیاض که شائبه از سود و جمع میشود رنگها را بیاض میشود و شائبه بیاض و سود و یک سرخ بیاض میشود و از بیاض و سود و بیشتر رنگ سبز حاصل میشود و هر رنگی دیگر که دیده میشود از ترکیب اینها و جو دیگر فصل چون این مقوله

معلوم شد باید دانست که حکما مقرر فرموده اند برودت جسم رطب را سفید میکند و جسم یابس را سیاه سازد و حرارت جسم رطب را سیاه میکند و اندر جسم یابس را سفید و بسیار در بنابرین هر جسم معدنی که سفید باشد یا جسم رطبی بود که برودت او را منعقد گردانیده باشد یا آنکه در بدایت آن جسم رطب بوده باشد و سبب برودت فی الحقیقه انعقاد فی الحقیقه یافته و در آخر انعقاد آن جسم را بر پوستی پیدا شده باشد و حرارت معادن متمنعقد او گشته باشد و همچنین هر جسم معدنی که سیاه باشد یا جسمی یابس بود که برودت را انعقاد داده باشد یا جسم رطب که حرارت سبب انعقاد شدن او شده باشد یا آنکه در بدایت انعقاد رطب بوده باشد حرارت سبب انعقاد فی الحقیقه آن جسم شده باشد و در نهایت انعقاد در آن جسم جوهری متحقق شده باشد و برودت تمام انعقاد او فرموده و همچنین هر جسم معدنی که از او باشد در وقت انعقاد و سفیدی بیشتر یا سیاهی مقتضی این هر دو اجزای آن جسم بوده باشد با یکدیگر بیامیزند و بعد از انعقاد تمام آن جسم از او باشد بر همین پنج جسم معدنی که سرخ باشد در زمان وجود گرفتار انعقاد و سفیدی سیاهی که هر دو مقتضای اجزای آن جسم باشد بیامیزند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود مقدار آنکه زیاده بود از سیاهی جسم زود بعد از تمامی انعقاد آن جسم سرخ باشد و همچنین هر جسم معدنی که سرخ باشد سفیدی و سیاهی او بر وجه مذکور در چنین انعقاد و بسته شدن آن جسم با یکدیگر بیامیزند بر وجهی که سیاهی که درین جسم بود بیشتر بود از سیاهی که در جسم سرخ بود و بعد کمال انعقاد آن سرخ باشد و رنگها و یک مختلف در اجسام معدنیات یافت شود با آمیزش این رنگها بوده و سبب تفاوت مقدار هر یک از این رنگها با یکدیگر آمیزش یا بند باید دانست که این اجسام که در اختلاف رنگ گفته شده اسبابی است که از ماده ذات آن جسم است و غیر ازین اسباب سبب دیگریست که آن اقتضای کواکب سیاره و ثمانیه است چنانچه مذکور میگردد فیصل در بیان سبب اختلاف



طعمی می آید چنانچه که مقرر حکمت است این طعمهاست حلاوت یعنی شیرینی و دوسومست یعنی چربی و  
 خصوصت یعنی ترشی و ملوخت یعنی شور و جلاوت یعنی تیزی حرارت یعنی تلخی و عفوحت یعنی آنکه  
 کام و دهن را فراهم آورده اندک تلخی پیدا کند بی فرا سازد و قابض یعنی آنکه کام و دهن را در هم آورد و خشک  
 گردانند و تقاطع یعنی آنکه بی غره و ناخوش آئیده باشد و دلیل برین این گفته اند که آنچه طعم است و اینها  
 پیدا میسازد و با حلاوت است با برودت یا کثیف متوسط میان ایشان که آن اعتدال بود و آنچه طعمها  
 قبول کند با جسم لطیف یا کثیف یا معتدلی پس از عمل حرارت درین سه نوع جسم سه طعم پیدا  
 شود و از عمل برودت در ایشان سه طعم دیگر حاصل شود و از عمل کثیف متوسط درین سه نوع  
 جسم سه نوع دیگر طعم پیدا آید چون درین مبین شده با آید است که حکما هر طعمی را که از عمل هر یک  
 ازین سه کیفیت حرارت برودت پیوست اعتدال درین سه نوع جسم لطیف و کثیف و  
 معتدل پیدا میشود برین وجه بیان فرموده اند که هر جسم که لطیف بود اگر جارا باشد و گرم حرارت  
 بود یعنی بر دگر برودت نهک بود و نهامض باشد یعنی ترش و اگر معتدل بود و دسم باشد یعنی  
 چرب و این سه طعم است که از عمل حرارت درین سه نوع جسم پیدا میشود و هر جسم که کثیف بود  
 اگر جارا باشد برودت یعنی تلخ و اگر بار بود و محض بود یعنی دهن گیر و بدبو و اگر حرارت برودت  
 در وی معتدل بود حلاوت باشد یعنی شیرین و این سه طعم دیگر بود که از برودت پیدا میشود و هر جسمی که  
 متوسط بود یا کثافت و لطافت اگر جارا باشد تلخ بود یعنی چربی که شمر باشد و اگر بار بود  
 قابض باشد یعنی دهن خشک کننده و فراهم آورنده و اگر معتدل بود تقه باشد یعنی بی غره  
 و این سه نوع طعم است که از اعتدال حاصل میسازد و فصل در بیان آنکه هر معدنی  
 از معدنیات و هر رنگی و هر طعمی و هر بوی که نام کواکب از کواکب سیاره تعلق دارد و باید دانست  
 که حکما از جمله کواکبی که در فلک جاد و در هفت را سیار گفته اند و باقی را ثوابات و مجروح ثوابات

بزرگک هشتم میدارند و هر یک از آن هفت سیارات در فلکی مقرر داشته اند و نامهای سیارات  
 هفتگانه اینست زحل - مشتری - مریخ - شمس - زهره - عطارد - ماه - بالای همه زحل است  
 و پایان همه ماه است و باقی بهمین ترتیب که مذکور شده اند جا دارند و اتفاق عقلا برین  
 که هر چه درین عالم حادث میشود و وجود میگردد و از اثر کلی این هفت کواکب میباشد و از  
 ثبات اثری فی الجمله معادن میگردد بنا بران موجودی از مرکبات ویرجانی از احوال و اجسام  
 ایشان را بسکی ازین هفت کواکب متعلق داشته اند آنچه باه تعلق دارد معدنیات نقره است  
 و مراورید زهره و دھقده انواع مہر و از رنگ با رنگ سبزه است که پیدایی زندیا با نیک زردی  
 و از طعامها طعم شور است که تشری مائل بود و آنچه ببطور متعلق دارد از معدنیات سیاه است در  
 و زبرنج و مہل و کمر و مراورید و از رنگها آنچه متعلق بود و از و زنگ بهره داشته باشد و از طعامها  
 آنچه متمنخ بود و از بوی ما آنچه آمیخته بود و از خوب و زشت و آنچه تعلق دارد و زهره از معدنیات  
 مروارید و زنده است و زبرجد و جریح و پیر و زره و لاجورد و شمش و نیک و زهره و از رنگها رنگ سبز  
 روشن و از طعامها چرب و شیرین که لذیذ بود و از بویها بوی خوش و آنچه بافت با تعلق دارد  
 از معدنیات لعل است و یاقوت و زمر و الماس و فیروزه روشن و زنگ و از رنگها رنگ نارنجی  
 زرشان یعنی سرخ و زرد و زرشان و از طعامها تیر لطیف و آنچه برنج تعلق دارد و از معدنیات  
 مس است و آهن و مقناطیس یعنی آهن ربا و از رنگها رنگ سرخ و فیروزه و از طعامها طعم  
 و از بویها بوی ناخوش و آنچه مشتری تعلق دارد از معدنیات طلا است و نقره و برنج و  
 و صدف و دانه های بزرگ و از زرد و دارچینی و عقیق و مرجان و از رنگها رنگ زرد و روشن  
 و از طعامها طعم شیرین و از بویها بوی نرم خوش آئیده و آنچه زحل تعلق دارد از معدنیات  
 اسرب است و مقناطیس و کج و نوزده و شوره و گوگرد و نطف و از رنگها رنگ سیاه و از طعامها

آنچه بدیده باشد از غفوصت و قبض و تقاضا است نتیجه دوم در بیان پیداشدن فرزند دوم از  
 موالید ثلاث که آن نبات باشد و بیان نفس نباتی و اثبات آنکه نفس نباتی را لازم است  
 و بیان قوتی چند که خداوند این سه قوت اند و بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت و بیان  
 معطل شدن آن سه قوت باخر الامر مني برشش فصل اول در بیان شدن نباتات  
 باید دانست که چون این مولود نبات قسمی است از مرکبات و اتفاق عقلا برینست که هر  
 مرکبی که هست از امتزاج عناصر پیدا میشود بنا برین پیداشدن نباتات از عناصر بدین وجه است  
 که در بیان اقسام معدنیات گفته شد که از معدنیات آنچه غیر آن پنج قسم باشد خاک و آهن و  
 آذر و یخ و آب و آن مبدء نبات است و تحقیق و بیان روشن این سخن آنست که هرگاه که سبب  
 تاثیر گردش افلاک و انجم و امتزاج عناصر نسبت باده هر قسمی از معدنیات اعتدال یا به  
 هم در مقدار و هم در کیفیت فضع و حرارت و رطوبت و برودت و یویست بر وجهی که این غرض است  
 زیاد بود از اعتدالی که نسبت بآن قسم معدنی متصور است و این امتزاج بسبب آن میگردد  
 که آن ماده عنصری پنج واصل نباتی گردد و از نباتات و از آن ماده گیاهی و درختی پیداشود که  
 مناسب آن ماده بود این نبات مناسبتی داشته باشد و در خواص نسبت بآن قسم معدنی که  
 این ماده نبات شده همان ماده آن معدنیست که عبور و ترقی نموده این نبات شده و آنچه  
 شاهد حسنی این مقام است درخت مرجان است که در دریای چشمه های قدیمی روید و چون ملتی  
 میگذرد و حرارت آفتاب بدو میرسد سنگ میگردد و این شاهد آنست که اصل درخت مرجان  
 ماده هجر می بوده و بنا برین معنی حکما فرموده اند که درخت مرجان اول مرتبه نبات است که اتصال  
 داده است معادن را به مرتبه نبات چون این سخن تکرار گشت باید دانست که بنابر قواعید  
 پیداشدن این امور که نبات تواند بود که در ماده دو معدنی یا بیشتر که با یکدیگر پیامیزد ماده نبات

پیدا شود که مناسب آن دو باره بود یا بیشتر و تفصیل این آنست که بیشتر گشت نبات  
 پنج است حجرات و سیاب و منطفات و مشتعلات و طلیات پس نباتی که از ماده جبری پیدا  
 شود باید که همچنین باشد محکم که در زیر زمین بیشتر عمل نماید و زودی اندر زمین نشو و نما یا  
 یا آنکه شاخی و درختی شود که صلب و سرب بود و شاخ و برگ او کم باشد و بی بهره بود و بسیار  
 تانیده باشد و طبیعت این نبات برودت و یوبست مائل بود و طعم او بفسوس است و قفس  
 بسیار نزدیک باشد و نباتی که از ماده منطفات شود پنج و ساق سرب داشته باشد و بهره  
 و جریب و خوش مزه بود و بطبع معتدل باشد و دارا بود و هر نباتی که از ماده مشتعلات پیدا  
 بلند بر آید و بهره و درود و جریب و گرمی باشد و پرمدا بود و در هر نباتی که از ماده طلیات  
 و منطفات و مشتعلات پیدا شود بلند و پرمدا و بی بهره باشد و هر نباتی که از ماده طلیات  
 پیدا شود و گیاهی چند باشد بی ساق و بی مدار و برین قیاس باید نمود و اقسام ترکیب این  
 مواد بر زیر کان روشن است که در جو ترکیب این مواد معدنیات از قامت و کثرت هر یک  
 و اختلاف نفع و عدم نفع غیر متناهی است پس اقسام نباتات نیز بی نهایت باشد فصل  
 در بیان نفس نباتی و نباتی آنکه این نفس غیر مزاجیت باید دانست که مشهور از حکما  
 انیست که لفظ نفس نسبت به چهار جسم گفته میشود و چنانچه گفته میشود که نفس فلکی و نفس نباتی  
 و نفس حیوانی و نفس انسانی و نفس فلکی را نفس سماوی گفته اند یعنی نفس بالائی و آن  
 نفس دیگر را نفس ارضی گفته اند یعنی نفس زمینی اما تحقیق انیست که در کلام حکما گفته میشود  
 و تصریح و تضمن و التزام که نسبت به نباتات هر نفس گفته میشود بلکه نسبت به هر جسمی بود  
 چون این سخن مقرر گشت باید دانست که در حقیقت نفس هر چیزی امری است که محافظ و مدبر آن جسم  
 بود اما نفسی که نسبت باقسام مرکبات گفته میشود که آن معادل بود و نبات و حیوان

عبارت داشته اند از امری که جامع و گردگرفته اجزای مرکب بود که آن عناصر است و هم حفظ مزاج آن جسم باشد و امری چنین که هم جامع اجزای جسم و هم حافظ مزاج او بود از تاثیر کوکب و گردش افلاک بر آن جسم میسر باین معنی که ماده آن جسم بتدریج چنان میگردد که در وی انبساط پیدا میشود و هم از وی و هم از بیان اثبات نفس لازم آید که مزاج غیر نفس است زیرا که نفس حافظ مزاج است و دلیل روشن بر آنکه نفس غیر مزاج است آنست که در اول بحث معنیات گفته شد که مزاج عبارتست از کیفیتی که بعد از مزاج عناصر با یکدیگر نسبت با ایشان پیدا میشود پس بر هر دانی روشن بود که پیداشدن مزاج و بقای او مدتی محتاج باشد بدوام اول چیزی که عناصر را بقدر وجوب و جمع سازد تا با یکدیگر میانیند و دوم چیزی که عناصر را چنان بقدر و در جمع شده را محافظت نماید تا از مزاج باقی ماند اول بسبب وجود مزاج است و دوم بسبب بقای او و از این دو امر تعبیر میجامد و حافظ نموده شد و گفته شد که جامع و حافظ نفس است پس مزاج محتاج بود به نفس و باید دانست که هرگاه درین نفس این قوت و حالت جمع و حفظ نماید و اگر گردش افلاک و انجم و روی سستی و فتوری پیدا شود که جمع عناصر و حفظ آن نتواند از این حالت موت و مردن و عدم آن نفس بود و آن جسم که این نفس بدو متعلق بوده باشد او را مرده گویند پس مرده جسم معدنی توان گفت و نفس مرکبات چهار باشد نفس معدنی که آنرا نفس طبعی نیز گویند جهت پیداشدن آواز چهار طبع و نفس نباتی وجود و نفس حیوانی و نفس انسانی فصل در بیان سه قوت لازم نفس نباتی است و بیان حکمت وجود ایشان \* باید دانست که سه قوت که نفس نباتی را لازم است اول را قوت عاذبه گفته اند و دوم را قوت نامیه و سوم را قوت مولده و اطباء این سه قوت را قوای طبعیه گفته اند که از طبیعت جسم ناشی میشود اول که عاذبه است آن قوتیست که هیچ نفس ارضی از وی خالی نیست و آن

توقیت که اجزای عناصر از خارج جانب جسم نباتی میکشد و آن اجزا را با فعل مشابه بدن خنجم  
میگرداند تا بدل مایعخلل گردد یعنی آنچه اندام جسم کم شود بواسطه گردش افلاک این اجزا بدل  
و قائم مقام آن گردد و آنچه کم میگردد در طوباست که بواسطه حرارت کم میشود و از جسم و حکمت  
پیداشدن این آنست که مقرر نیست که بدن و ماده هر مرکبی چون با اعتدال نزدیک میگردد  
نفسی بدن فایض میشود و تاثیر فلکیات و هر چند اعتدال در آن مرکب بیشتر نفسی که  
بدن فایض گردد و بدین پیوند شریقه تغییر باشد و این نیز مقرر است که هر اجزای که در وی اعتدال باشد  
البته از حرارت جزو آتشی خالی نمیدارد و این را مقرر داشته اند که در نفسی از نفوس مرکبات کفیتی  
حرارتی پیدا میشود که آن آلت آن نفس میگردد و آن حرارت را حرارت غریزی گفته اند یعنی  
حرارت طبعی و این نیز مقرر هر دماست که هر گاه در هر جسمی این دو حرارت یافته شود و  
رطوبت و تری که در آن خنجم بود تحلیل پیاید و کم میگردد نسبت این دو حرارت تخصیص گاهی  
که حرارت غریبه که حرارتیست که از خارج جسم باورسد مثل حرارت آفتاب که بجهی رسد که این  
حرارت غریبه معاون آن دو حرارت طبیعی میگردد و در تحلیل کم گردد و این دو رطوبات آن خنجم پس اگر  
رطوبتی دیگر از خارج در آن جسم پیدا نشود که بدل مایعخلل و قائم مقام آن رطوبت کم شده گردد  
البته مزاج آن جسم سرد فاسد شود و ترکیب او فانی گردد و بنا برین حکمت خلقت مقتضی وجود  
قوت غاذیه گشت تا بقدر امکان در جسم بدل مایعخلل پیدا سازد و دم که همیشه نامیه است عبارت  
از قوتی که ماده که قوت غاذیه آنرا جمع نموده آن ماده را بتدریج برای اجزای ماده جسم افزاید و رطوبت  
و عرض و عمق یعنی در دراز و پهن و در ژرفا یعنی بروچی که مناسب و لائق شخص آن نوع باشد تا شکای  
آن شخص بحد کمال رسد و سوم که قوت مولده است یعنی قوت زیاننده عبارتست از قوتی که از  
ماده که قوت غاذیه آنرا جمع ساخته چیزی احتزال نماید و بیرون آورد که تواند بود که ماده شخص را بکشد

از دو نوع همین شخص که این قوت در ولایت و حکمت پیدا شدن این قوت مولده است که  
 عنایت ازلی و ابدی و اقد قضای وجود الهی مستقی جوایب آن به یک نوع هر نوع وجودی  
 و انسانی باشد مافی با کمال وجود درست گردد و بقای هر نوعی از موجودات مرکبه مسیر نبود  
 مگر تلاحق حق و پیدایش شخص بعد از شخصی بنا برین حکمت مقتضی آن باشد که در جسم نباتی  
 قوتی باشد که تولید مثل نماید و شخصی دیگر پیدا سازد که مثل همین شخصی باشد و نوع حکمت  
 در وجود قوت نامیده است که آن ماده که قوت مولده مخزن ساخته و قرار گرفته از برای تولید  
 مثل ظاهر است که آن ماده غیره کمتر است از مقداری که واجب است که آن شخص پیدا شوند  
 را باشد و برین حکمت تقاضای این نمود که این قوت مولده باشد تا از ماده که غایب آنرا تمام  
 ساخته چیزی نماند که ماده شخص دیگر تواند شد و هم چیزی نماند که بر ماده شخصی افزاید بقدر  
 و باید دانست که جمع نمودن قوت مولده اجزای در واجب مقدار هر شخصی را بر دو وجه می باشد  
 و اجسام مرکبه که اجزا و ایشان از زمین مفصل و جدا شده مثل نباتات بطریق تولید است  
 یعنی اجتماع اجزای آن شخص که پیدا خواهد شد از نفس همان یک جسم است و در اجسام مرکبه که اجزا  
 زمین مفصل گشته مثل حیوانات این نوع جمع نمودن اجزای ماده شخص پیدا شوند بطریق  
 تولید است یعنی اجتماع اجزای ماده پیدا شوند بطریق جفت گرفتن و ماده است باید دانست  
 که تا خزان حکما قوت مولده بر دو نوع منقسم داشته اند مصور یعنی صورت کشنده و مولده  
 و اطبای مصوره را باین تعبیر نموده اند که چیزیست که هر جزو جسم را شکل میگیرد و به شکلی  
 برمی آورد که مقتضی است این نوع که بذریع تخم از وجود دیگر و یا در جسم چیزی پیدا سازد  
 که شکل نزدیک بود مثل تخطيط و تجویف یعنی پیدا ساختن خطائی که در نباتات و حیوانات  
 می باشد و پیدا ساختن کج و اکیهای که در نباتات و اعضا حیوانات یافته میشود و باز این

نوع مولده را بدو نوع منقسم داشته اند یکی آنکه محصل قدرت یعنی پیاکننده تخم هست با جزا  
 مختلفه مثل اجزای حیوان و اعصاب و اوراق نباتات فصل در بیان خادمان هر یک  
 ازین قوت نباتی با ایدوست که هر قوتی طبیعی که فعل او بجهت پیداشدن فعل قوت  
 دیگرست او را خادم گفته اند چنانچه خادم شخص که فعل او را برای منرا انجام شدن کار  
 خداوندست و خادم و خدمت کننده های قوت غاذیه چهار قوتست اول خادیم  
 که غذای جسم را جذب میکنند و میکشد با جزای جسم دوم ماسکه یعنی قوتی که غذای جذب  
 کرده شده را فوهرستی نگاه دارد سوم قوت باضمه یعنی قوتی که غذای جسم را بهر یک آمیخته  
 گرداند چهارم دافعه یعنی قوتی که از غذای جسم شده آنچه نقل و فصل میکند او باشد از جسم  
 دفع کند و دور گرداند و این کیفیات چهارگانه که حرارتست و برودت و رطوبت و یخبندان  
 خادمان این چهار قوت اند که خادم قوت غاذیه اند و این قوت غاذیه با هشت خادم  
 خود خادمان میمنه اند و این قوت میمنه با نه خادم خود خادمان قوت مولده اند و این قوت  
 مولده با ده خادم خود خادمان نفس نباتی اند چنانچه یازده خادم شود هر نفس نباتی را  
**فصل در بیان ترتیب تقدم و تاخر این سه قوت غاذیه میمنه و مولده و بیان موقوف**  
 شدن اینها با خورکار نباتی ایدوست که قوت غاذیه در وجود مقدمست بر قوت میمنه  
 هست آنکه افعال غاذیه مقدمست بر افعال میمنه چنانچه معلوم شد و قوت میمنه مقدمست  
 بر قوت مولده هست آنکه او متعلقست بتبکیل شخص و قوت مولده را بر برای انقیاد  
 نوع و تشخیصت و این مشعرست آنست بآنکه سلسله وجود برین پنج است که هر مقدمی نسبت  
 وجود موخرست تا سلسله منقطع نشود و بیان موقوف شدن این سه قوت بر وجهیست  
 که اول قوت نامیه موقوف گردد بنا برین که چون حال غلبه جسم دومست قوت غاذیه



بر آنکه رطوبت را زیاده از زیاده از آن جمع سازد که بدل مایع حاصل گردد تا آن زیاده را قوت  
 نامیه صفت کار خود سازد و در نهایت حال چون جبهه جسم بزرگ میگردد و جسم محتاج میگردد  
 بکثرت غذا و قوت نامیه عاجز میگردد از آنکه رطوبت را زیاده از آن جمع سازد که غذای حرارت  
 غریزی گردد بلکه آنچه غذای آنرا تحصیل نمایند مساوی مایع حاصل شود از نخبه قوت نامیه مطلق مینماید  
 تا از جهت سستی و عارضی از خارج دوم قوت مولده معطل میگردد و بنا برین که هرگاه که قوت  
 غذایه بحسب طول عرض یا پستی دیگر چنان شود که عاجز از جمع ساختن بدل مایع حاصل جسم نامیه  
 در چربی که از آن جمع آورده بصورت تولد نمود البته قوت مولده از عمل خود قوت نامیه مدستی  
 باقی میماند بر اندکی از عمل خود قوت نامیه درین عمل فی الجمله خود با نماند معطل گردد و درین  
 سبب رسیدن اجل و مردن آن جسم بود و نباتات بان بود که خشک گردد و در حیوانات  
 با آنکه حس و حرکت از جسم دور گردد و فصل در میان آنکه هر یک از نباتات بلکه نام گوای  
 از سیاره تعلق دارد و باید دانست که از نباتات آنچه باه تعلق دارد و پیوسته است و کتان هر دو  
 خیار و قصب و آنچه بطار و تعلق دارد و شست و با قلع و کشینز و کدو و آنچه او را از جانی  
 بجائی گردانند و کلک فی و آنچه ساق داشته باشد و بوی او برشته زنده و آنچه تعلق به هر دو  
 دارد و آنچه نیست و آبی و شفتالو و انگور و مغز میوه با و آنچه خوشبوی و شیرین بود و آنچه تعلق  
 با قتاب دارد و شکر است و ترنجبین و انار شیرین و انگور و از شرابها عسل نیز و آنچه بترنج  
 تعلق دارد در تخان خار دارد و عود و بقره و سپندر و سیر و پیاز و گند و ترنج هر چه تیز باشد  
 آنچه بترنج تعلق دارد و گندم است و جو و برنج و جو و پسته و آنچه شیرین باشد مثل خرما و انگور  
 و آمل و سیب و شفتالو و زرد آلو و میوه های خوشبو و پیله و درختانیکه ساق او نرم بود  
 و در آنچه در تعلق دارد در تخان معظم است و در تخان بی برکه و کرکوها و بیابانها میباشند



پس معلوم شد که در پیدایش بدن هر حیوانی سه گونه اعتدال می بوده نباشد مگر ماده حیوان  
 شده اگر در اعتدال اول ماده جبری بوده باشد حیوانی شود که در وی کثافتی و گراختنی باشد  
 و بقای او ویر بود و اگر در اعتدال اول ماده سیاهی بوده باشد حیوانی شود که با او منو بشود  
 مایه ای و اگر ماده شتلات بوده باشد حیوانی شود که گزنده و درنده از چرند و پرند و اگر از  
 حیات بوده باشد حیوانی شود که گوشت اولزید بود که بقا باشد اگر ماده منطرات بوده باشد حیوانی شود  
 که احتمال فعال شایسته و شوار توان بود مثل گاو و بایر است که اطباء و حکما گفته اند که حیوان از سه طبع قوت می باشد  
 اول قوای طبیعی آنرا غایبه و همیشه موله داشته اند و دوم قوای حیوانیه آنرا عبارت داشته اند از قوای  
 که اعضای حیوان را قابل حرکتی آن بگیرد و آنکه قبول قوای نفسانی نماید سوم قوای نفسانی و آنرا قوت  
 مدرکه و قوت محرکه داشته اند و قوت محرکه دو قسم است شهوی و غضبی و قوت مدرکه نیز  
 دو قسم است مدرکه ظاهری و مدرکه باطنی مدرکه ظاهری پنج است اول حس و ذائقه و شامه و  
 ساهمه و باصره و مدرکه باطنی یعنی حس و دریافت باطنی هم پنج است حس شسته که در هم و خیال  
 و حافظه و متصرفه و این دو از قوت لازم هر حیوانی است که کمال و خلقت باشد و تحقیق این  
 دو از قوت و نتیجه چهارم که در بیان پیدایش بدن انسانست مذکور خواهد شد و توفیق باشد  
 فصل در بیان قوت محرکه باید دانست که محرکه را عبارت داشته اند از قوتی که مبدع  
 و سبب متعل گشتن و بجائی شدن اعضاست به توسط و باری عضل و عصب و قوای  
 و بی قوی بر پیونده که این انتقال اعضا باراده باشد و حرکت اختیار می که از جسم حرکتی پیدایشود که آن  
 جسم قادر بود بآنکه اگر خواهد آن حرکت بکند و اگر نخواهد نکند و حرکت شهوتی آنست که جسم  
 طلب یا چیزی نماید که نسبت با اولزید و نافع بود و سبب آنکه در آن چیز نفعی و ملائمتی و ادراک  
 نموده باشد و حرکت غضبی آنست که جسم دفع چیزی نماید که نسبت با او مضر و آفت رساننده باشد

بسبب آنکه در آن چیزهایی منافاتی و تضادی در یافته باشد فصل در بیان پنج قوت مدر که  
 ظاهر می که آنرا احسان خمس ظاهر می گفته اند باید دانست که این جمله حسن ظاهر خمس است که  
 پنج حیوانی از معماری و خالی نیست حتی گرم خراطین و آن که است سرخ که در کله می باشد و  
 او را ازین خمس غیر پس پنج حس دیگر نیست و این قوت لامسه عبارتست از قوتی که با او  
 انحصامی حیوانی درمی یابد حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ملاست و خشونت یعنی  
 نرمی و درشتی و لذت و قتل از جسمی که تماس و ملاقی او میگردد و قوت ذائقه است که با او  
 حیوانی طعم چیز را درمی یابد و طعمها نه است چنانکه گذشت در آخر نتیجه معادای و قوت شش  
 قوتیست که حیوانات با آن بوی چیز را درمی یابد و قوت سامعه قوتیست که حیوان آن را از راه  
 باو درمی یابد و قوت ابرصه قوتیست که حیوان با آن روشنایی و رنگ چیز را درمی یابد  
 فصل در بیان پنج قوت مدر که باطنی باید دانست که حس ششم که قوتیست که حیوان  
 با آن صورت هر چیزی را درمی یابد و بصورت چیزیست که جسم ظاهر در یافته شود  
 و خیال قوتیست که هر چه حس ششم در یافته آنرا محاطت نماید و وای قوتیست که حیوان  
 با آن ادراک معانی و غیره نماید و معانی که از راه حواس ظاهر در توان  
 یافت باشد ادراک الفست و نفرت و شناختن حیوان در شرب و تارکاب و فرزندان و غیره  
 در شش از که اگر چه از راه حواس ظاهر در یافته باشد و حافظه قوتیست که هر چه در یافته و در  
 محاطت نماید متصرفه قوتیست که نفس حیوانی با آن تصرف می نماید و در آنچه در معانی  
 حافظه مضبوط است تا آنکه میان ایشان ترکیب نماید مثلاً صورت حیوانی در خیال  
 مانده و معنی الفست در حافظه مضبوط است و نه هر دو را با هم ترکیب میدهند تا چنان میشود که  
 حیوانی حیوانی دیگر را ایست و یا خود میداند فصل در بیان آنکه هر حیوانی یکدام که در تعلق دارد



خاک شود و درین مقام پای نمدیکی بسر حد یقین و تحقیق معنی این سخن گفته و بیان نموده  
معاون گفته شد اما اینجا محل تحقیق بطن و یکسیت و تفصیل آن تحقیق مؤلف و برینست  
که اول معانی این چند لفظ که حکما و بنیا گفته اند معلوم گردد مثل لفظ عقل کل و نفس کل  
و طبیعت و قوت و صورت نوعی و حرارت غریزی و نفس ارضی و مزاج و دیدان و روح و  
نفس قدسی و نفس ناطقه فصل در بیان محصل معنی عقل کل و نفس کل و صورت نوعی  
و قوت و طبیعت و مزاج باید دانست که عقل کل اشیاء را عبارت باید دانست از امری که عقل  
از وجود هر چیزی از وجود اوست بلکه هستی عام اشیاء فصل ظهور وجود اوست و نفس کل  
چنین ملا حظ باید نمود که صورت و نحوه آن عقل است که عبارت بود از تعین عقل  
بلکه اقسام اشیاء عبارت بود از صورت نوعیه هر موجودی و صورت نوعیه را عبارت  
داشتند اند از جسمی که در جسم مبدع و سبب آثار و کیفیات مختصه هر جسمی باشد و در کلام  
حکما و فلاسفه بسیار گفته اند که نفس این صورت نوعیه است و این نکته باید دانست  
که هر چه در صورت نوعیه مستقر است بر صورت نسبت چنانچه در کلام گفته اند  
که صورت نوعیه اول چیزی که در ماده همه اشیاء حلول میکند و لفظ قوت که  
معنی او را عبارت داشته اند از حاجتی که در هر جسمی یافت میشود و قوت  
که در صورت نوعیه مستقر است و سبب آنست که در اشیاء از این جسم اشیاء  
تأثیر پذیرد و جسم آن یافت میشود که در آنست که در اشیاء  
که در رو و حکما تصریح نموده اند که قوت گاه باشد که در صورت نوعیه  
تأثیر پذیرد و گاه باشد که در صورت نوعیه تأثیر پذیرد و گاه  
در صورت نوعیه تأثیر پذیرد و گاه در صورت نوعیه تأثیر پذیرد

گردد و به بنی واحد بود و پیاپی که نیست میشود که طبیعت آتش و قهقنی حرارت و طبیعت  
 نار را شعوری ۱۰۰ انائی نیست بجزارت و از طبیعت نار و اتمم همین یا پیچیدگی ظاهر میگردد که حرارت  
 و اتمم این نیز که گفته میشود از وی چیزی نیستی طبیعت و از است و از یک به شعله و پدید  
 خواهد که مال معنی طبیعت و قوت و وسیع و صورت و نوعی نزدیک اند و یکدیگر از چیزی که جسم  
 یافت میشود که آن جسم را نوعی از انواع میگردانند با این اعتبار از امور است نوعی گفته اند  
 با این اعتبار که بعد از فعل میگرد و قوت و طبیعت گفته اند که در بیان آن چه اتمم از این است  
 نیز به این نوع و بدین باید دانست که کمال هر چیزی عبارت است از امری که نامی نوع و این است  
 و شد و کمال بر دو قسم است کمال اول و کمال ثانی کمال اول امری است که با نوعی به چیزی  
 حاصل میشود پس کمال اول صورت نوعی باشد کمال ثانی عبارت است از امری که در نوعی ظاهر  
 از این به نوعی بود و شکل ضعیف نسبت با انسان و نوعی بود و در نوعی که در نوعی ظاهر است  
 نسبت نوعی و انسان حیوان اما در نوعی صورت نوعی معاینه با این نوعی از این است  
 و نوعی که گفته شود نقدی شامل صورت نوعی عناصر و صورت نوعی فکلی نیز باشد و بدین است  
 که در حکما حرارت غریزی و رطوبت غریزی گفته اند و برودت غریزی و میوه است نیز به گفته اند  
 بنابراین که غریزتی بعضی طبیعت و حرارت آلت طبیعت است در افعال این بر این است که به  
 با این به است که حاصل رطوبت میباشد اما برودت و میوه است در افعال این به است که به  
 از این به است حرارت و رطوبت غریزی و طبیعت نسبت است که در این حکما از حرارت غریزی  
 در این قصد میکنند که ساری باشد در بدن و خام آبی بنی باشد با آنکه به فعل طبیعی که در بدن  
 و به در و بسبب این حرارت غریزی بود و از حکما جالبین است برین است که حرارت غریزی همان  
 حرارت عظمی است که از ترکیب او با عناصر دیگر در بدن آنها و ظاهر دیگر بود و در عظمی













برین شش و عدل برسد و این بر ظاهر است که خبری از خاک عروج و ترقی نماند خبری دیگر  
 بهر دو منزلت مقام او میگردد پس اثر نفس کل جنبه پیوسته باشد بین عالم حاصل  
 دریا را به سبب امتزاج عناصر با یکدیگر پدید است که مقرر حکما هست که این جنبه عناصر  
 برونی خاص پدید شدن و فاضل گشتن صورت نوعیه و نفسی خاص میگردد پس سبب  
 پدید شدن حرکات آمیزش عناصر تواند بود مگر آنکه بعضی از عناصر از مکان خود بیرون آیند  
 بمقتور و در مکان غرضی دیگر آید تا با یکدیگر آمیزش یابند و حکما سبب آمیزش خاک را  
 و پیرو داشته اند یکی سبب چسبندگی است که عناصر را با یکدیگر پیوسته و یکی دیگر امری که از  
 مساویات به پدید آید و در اینجا به شش میگردد و دوم امری چند است که مساویات پدید آید  
 چنانچه چسبندگی پدید آید که گردش افلاک و عناصر پدید آید و داده هر عنصری قابل آن میگردد  
 که در صورت آن به هر عنصری اول در ماده خود اثر کند بعد از آن در ماده عنصری دیگر که با  
 کسی نسبت به آن در میان است که عناصر با یکدیگر پیوسته و چنانچه آفتاب مجازی مؤلفی از  
 زمین و فلان باشد و این سبب آید که آن مؤلفی زمین روشن گردد و قبول شعاع  
 آفتاب نماید و این روشنی آن موضوع سبب آن میشود که موضع داخذه ان موضوع باشد گرم  
 گردد و این آید شدن سبب آید که هر چه گرم شده را اصفهان تا بهر و به لا اثر آید  
 تا آنکه آنچه در آن گرم شده بخار یابد و بخار خود گردد و یا آنکه گدازد و بهر چه و به لا اثر آید  
 بهر چه و به لا اثر آید و بهر چه و به لا اثر آید و بهر چه و به لا اثر آید و بهر چه و به لا اثر آید  
 بیرون آید و این بیرون آمدن این انفسه نقل و موصوفه از موضع طبیعی و سبب آمیزش این  
 عنصر میگردد و به عنصری دیگر و بیان چگونگی آمیزش عناصر و سبب آن که موجب اعتدالی خاص  
 گردید بیان تحقیق فراج و بیان آنچه که فراج غیر نیست مجموع در تحت تا حادث بنات که

فصل در توضیح این قول حکما که نفس هر بدنی جامع عناصر بدن خود است + باید دانست که در بحث نباتات که بحث که نفس غیر واجب است و مقدم است بر اجزای و نفس که جامع و حافظ عناصر است بقیری بر بزرگ پوشیده نخواهد بود و درین سخن جنفاقی و اعلامی هست چرا که اتفاق همه نفس جزوی هر شخصی از مساول و نبات و حیوان و انسان که بدنی متعلق است از حاصل و اجزاء متعلق است با آن بدن پس چگونگی که گفتیم که آن نفس جمیع عناصر بدن خود را در اختیار و تحقیق این سخن آنست که معنی که در پیش افلاک نیست که هر چه در صورت است و ممکن است که پیدا شود بعد فصل می آید و طایفه میگرد پس هر نفسی که این دم بدنی متعلق میگردد و متعلق از قوت بفعل می آید و چون بفعل آمدن و ظاهر شدن نزدیک میگردد و در آنچه در ظاهر خود بدن محتاج است آنرا از اجزای عالم جذب میکند و جمیع اینها را چارم نفسی باعث بود و در جمیع بدن عناصر که اصل ترکیب است که از محمل کما اظهر آن نفس است چنانچه در فصل پیشتر اشاراتی بدین رفته در بیان اسباب اشتیاج عناصر و مطالب نفسی باید که قدیم بودن صورت نوعیه هر چیزی را بدین مدیه ملاحظه نماید که هر آنچه حادث است صورت شفعیه نوعیه است لازم است که صورت نوعیه را یک صورت شفعیه مخصوص بود چنانچه نوع آدمی نسبت به شفعیه انسانی پس زمین باید دانست که شفعی در حال صورت است و در رحم و در حال منصفه و عاقله و در طایفه بودن و در صورت نوعیه نوعیت و هر یک از این حالات یک صورت شفعیه است و صورت نوعیه آدمی را و بدین قیاس است صورت نوعیه نباتی نسبت به تخم و درخت و میوه و تخمی که در میوه باشد که صورت نوعیه انجموع این مراتب نیست فاعل در نکته از امتزاج عناصر باید دانست که آن نیز مثل غلات به بیوج و وجود میگردد که حرارت عنصر نار یعنی هوا که مجاور است و مایق و متصل میگردد و از راه هوا که پیوسته است بجوهر آب و خاک آن حرارت ناری بدو عنصر آب و خاک مجاور

او مصاحب یکدیگر میشوند و از تاثیر حرارت ناری و در جز آبی عنصرات با جوهر سوا آمیزش مینمایند  
 بجهت آنکه مناسب یکدیگر اند و در رطوبت و مولودی میشود که از بخار میگویند و از تاثیر حرارت گشتی  
 در اجزای خاک عنصر خاک با جسم آتش آمیزش می پذیرد بجهت مناسب در پیوست بر نیوج که  
 هوای که پیوسته خاکست از بسیاری حرارت که در وی پیدا میشود آتش میگردد و چرا که آتش  
 هوایی است سوزنده بعد ازان با خاک آمیزش می یابد و مولودی میشود که آنرا دخان گفته اند  
 و بسبب آمیزش آب با هوا آب از مکان طبعی خود بیرون می آید بآنکه هوا آن اجزای آبی  
 گرم شده را جذب مینماید بجان خود در می آورد و جهت آنکه اجزای گرم شده آبی اندک است  
 و اجزای هوا بسیار و نسبت آمیزش خاک با آتش خاک از مکان طبعی خود بیرون می آید و بجان  
 میل میکنند بآنکه آتش او را بیرون می آورد و بسبب آنکه بودن از اجزای گرم شده خالی بعد  
 ازان در مکان هوا که متنوسست نسبت بجان آتش و خاک و آب و محلیست که با اعتدال  
 فرو بکثیرست این دو مولود بخار و دخان با یکدیگر جفت میشوند بر نیوج که هر کدام که بیشتر  
 باشد کمتر را بجانب خود میکشند تا او را مثل خود گردانند چنانچه در غوص عدد آن سه بابا  
 ظاهر شده که جذب از جانب اکثرست و اسجذاب از جانب اقل و بعد از دو وج و جهت شدن  
 این دو مولود بخار و دخانی و عناصر چهارگانه با یکدیگر آمیزش می یابند و این آمیزش چهار  
 خاص پیدا میشود بجهت نسبت کمی و بیشی اجزای عناصر یا یکدیگر و ازین اعتدال خاص  
 مزاجی پیدا میشود که قابل هر کسی گردد که ماده و محل صورت نوجیه و فرزند میشود و ازین چهار  
 فرزند مرکبات معافست و نبات و حیوان و انسان باید دانست که این حرکات عناصر و  
 اثرهای ایشان از اثر نفس کل است که از راه افلاک و انجم بدیشان پیوسته است بلکه مجموع  
 عالم جسم را حرکت از اثر حرکت نفس کل است که او صورت عقل کل است و تفصیل این نوع

تحقیق تا این نهایت زمان مقتضی بطور گشتن آن نشده تا تو بسوره من مثل فصل  
 در بیان نکته چند از حال عناصر باید دانست که نهایت اجسام بسیط عنصر خاکست چنانچه  
 در بدایت او جسم کل است که خاک اعظم بود پس در محالۀ فلک اعظم باشد و مرتبه و چنانچه  
 تمام اثری که از نفس کل بدین عالم می رسد اول بحکم کل متصل میگردد و از آنجا بجزایر عالم می رسد  
 عنصر خاک نیز محل ظهور تمام آثار نفس کل واقع شده و نهایت مرکبات نوع انسانست که شخص  
 و آن نسبت در وجود چنانچه عقل شخص اولین است در وجود پس نوع انسان در مقابلۀ عقل کل  
 واقع میشود و حامل شخص انسان خاکست پس عنصر خاک حامل تمام آثار علوی و سفلی باشد و  
 باید دانست که از سخنانی که در فصل بیشتر از حالات عناصر گفته شد شاید که بر خاطر زبری نمی  
 و محقق نباید که بازگشت چهار عنصر بدو عنصر است یکی عنصر آتش که کیفیت حرارت آتش فانی  
 است و دوم خاکست که کیفیت برودت لازم ذات است پس از کیفیات چهارگانه این  
 دو اصل باشد و از کیفیت حرارت کیفیت بوست ظاهر گردد و از کیفیت برودت کیفیت  
 رطوبت پیدا میشود و چون حرارت ذاتی آتش در برودت ذاتی خاک اثر میکند عنصر آب  
 پیدا میشود که آب خاکست گداخته شده و دو کیفیت برودت و رطوبت لازم او میگردد و چون  
 برودت ذاتی خاک در حرارت ذاتی آتش اثر میگیرد و عنصر هوا میشود که هوا آتشی است  
 خاک شده و دو کیفیت حرارت و رطوبت لازم او میگردد و عنصر خاک جسم ساکن گشت در مقابل  
 و عنصر آتش نفس مجسم متحرک شد بجهت مستقیمه در خاک از بالای او و این نفس و جسم از عقل  
 فعال پیدا شده هر چند بیان این اسرار انشای متر بیت است اما بجهت توقف طالبان  
 تحقیق این حرارت نموده شد که شعر از آن شد بانه خورشید پر فورده که تاریکان عالم را در نور  
 سخای ابرازان آمد جهانگیر که در طفلی گیارا میدهد شیر فصل سوم در بیان چگونگی



پیداشدن فرزند آدم از پدر و مادر نه باید دانست که پیداشدن این چهار فرزند معدن نبات  
 میوه آن و انسان بطریق پیداشدن احتمال جایگاه نسبت بمادر و فطرت اولیة خلقت  
 اما بعد از پیداشدن نوع این چهار فرزند پدید آمدن شخصی ازین بقانون دیگری میباشد و نبات  
 و حیوانات که ماده تولید مثل هست که آن پدر است و در نبات و نطفه است و حیوان همان ماده  
 سبب پیداشدن آن شخص میگردد و از همان نوع که این ماده از او بوده است بشرطی که  
 آفت بدان ماده نرسد و تربیتی چند مخصوص بیاید تا از رحم و معادن گاه هست که بخار  
 و دخان که از موضع معدنیات برخیزد و ماده شخصی میگردد که آن نوع آن معدنی باشد که آن  
 بخار و دخان از آنجا برخاسته بود چنانچه در بحث صداعت گذشت که بخار و دخانی که از مکان  
 معدنیات برخیزد و گاهی که سبب برودت کسی میگردد و منفذ گردد و متصل آن معدنی شود که از وی  
 برخاسته باشد و دیده شود که آنجا همان سنگ یا مس آهن فرو رومی آید و پیداشدن معدنی  
 بنیوه که بسیار بر سبیل قدرت و قوت واقع شده و اغلب پیداشدن او برین وجه میباشد  
 که بر وادار فلک احتمال معدنی بهم میرساند بنا برین تحقیق و معادن نیز تولید میل  
 بوده باشد و اینک بر سبیل قوت میباشد و میتواند بود که بجهت کثرت و اصول آفت بود  
 بدان ماده که تولید مثل مینماید که آن بخار است و نسبت بماده تولید مثل مینماید و نبات و حیوان  
 چون محل هست که محافلت آن ماده مینماید از آفت که آن زمین است نسبت بزر در نباتات  
 رحم است نسبت بنطفه و حیوان فصل در بیان تفصیل پیداشدن فرزند در رحم مادر و این حالت  
 مشترک است میان انسان و تمام غیرات دیگر باید دانست که فرزند در حالتی که در رحم شکم  
 مادر است او را چنین گویند و هر یک ازین چهار چیز را که غلظت و صفرا و بغم و سودا که در  
 گفته اند بنیان او ازل و خلط گویند بنیان عرب و مجموع این چهار چیز را کیموسات چهارگان

و اخلاط از ریه گویند و مقرر حکما نیست که جنین و فرزند از کیموسات چهارگانه پیدا میشود و این کیموسات در اخلاط از غنای متولد میگرددند بر نیوجیه اول غذا و طعام در دهان اثری از سختگی میباید چون معده فرو می آید بجزارت معده سختگی دیگر تمام میباید و منضم میگردد یعنی غذا تغییر میباید بر وجهی که قابل آن میگردد و مصلحت آن پیدا میسازد که جزیره منفردی و خورنده شود در این منضم اول گویند و مانند کشکابی سطر غلیظ میشود و این را کیلوس گفته اند و این کیلوس از معده فرو می آید بر گامی که آنرا ماسا رقیقا گفته اند و آن رگی چند باریک است که بجای پیوسته و بعد از آنکه این کیلوس با سار رقیقا فرو می آید از رگی که آنرا باب الکبد گفته اند بجای فرو می آید در تمام رگهای جبهه تفرق میگردد و در این لطیف کیلوس بود و آنچه کیفیت او باشد برود و دفع شود و چون این کیلوس بجای دیگر با سختگی میاید بجزارت جگر و این را بنضم دوم گفته اند و اجزای کیلوس البته بمنی لطیف بود و بعضی کیفیت آنچه لطیف بود اگر حرارت را در حد اعتدال و کمال قبول نماید منقبض باشد و اگر حرارت را بعد اعتدال قبول نماید خون شود و آنچه کیفیت بود از اجزای کیلوس اگر حرارت معده قبول نماید و تمام نماید در جگر بلغم شود و اگر حرارت را در حد کمال قبول نماید سودا شود و جگر در حالت سختگی و ادون کیلوس با اعتدال بود و غیر معتدل اگر جگر باشد کیموسات چهارگانه پیدا شوند آن را اخلاط طبیعی گویند و اگر جگر معتدل نباشد اخلاط چهارگانه متولد کردند کیموسات غیب طبیعی گویند و حکما ماده خون طبعی را غذای معتدل داشته اند و ماده صفرا طبعی را غذای طبیعت گرم و شیرین و چرب و ماده بلغم طبعی را غذای داشته اند که غلیظ بود و بسیار رطوبت و ماده سودا (وی طبعی) را غذای غلیظ خشک داشته اند و بعد از آن سلطان طبیعت این خون حاصل کرده جگر را بر اعضا قسمت نمایند تا غذا بلغم ایشان گردد و در آن ماده

کیلوس و خون پختگی دیگر نماید و اجزای مایه کیلوس که قابل غذا شدن نیست آنرا از جگر  
 بگرفته دفع میکند و از کلیتین یعنی از دیگر گرده مبتذله می فرستد و از شانه با حلیل یعنی بالبین  
 تمام دفع شود و فاصله ازین کیلوس بطنج در جگر یاده باشد اکثر آنرا با دل دفع نماید و بکثر آنرا  
 بزهره و پزیره ساند و فاصله کیفی از کیلوس که در مده مانده باشد آنرا از مده روده دفع کند  
 و قری از عود را به مده ریزد تا فاصله منخج پیش و پس را بگیرد تا حیوان نافع و غیره تا طلق  
 بماند که وقت دفع فاصله شده است و از کیلوسا ته و خلط چهار گانه اسخه طبیعت آنرا با سانس  
 دست یعنی دو گوشت پارچه نهد و مانند آن منی و نطفه شود و چون در نطفه نوزاده در رحم  
 جمع گردد و با هم پیامیزند بر وجه مزاج ایشان فرزند پیدا یابد فصل در بیان تالاته نطفه  
 باید دانست که اطمینانی حکما برین اندک منی نوزاده هر گاه که در رحم جمع گردد اطمینان ایشان  
 بنماید و قوی از مزاج حیوانی و نفسانی و طبعی که منی فرج مل آن گشته قائم نگردد و مستعد آن  
 میشود که عمل نماید و بدین سبب نطفه راش حالت پیدا میشود و حال اول آنست که  
 ازین قوت منی را غلبانی و جوششی پیدا میشود تا این قوت بموضع جن حرکت نماید که لائق  
 با ارواح سه گانه بود و ازین جوشیدن چهار نطفه پیدا میشود نطفه اول محیط سطحی میگرد  
 و از وی نشاء و پرده ظاهر میشود و منی در درون وی قرار میگیرد تا حرارت غریزی منی محفوظ  
 ماند مانند پرده تخم مرغ که زرده را گرد بر آید و این پرده را عرقی گفته اند نطفه دوم غده نماید  
 و فرود میرود در میان راست و طوبت منی بر شکل منویطی یعنی شکلی که پایان او گردیده باشد و از  
 بایک و این موضع دل میگردد و او نطفه دیگر متصل نطفه اول بر می آید و یکی بجانب بالا میبرد  
 و موضع دماغ میگردد و یکی دیگر بجانب راست میرود و موضع جگر میگردد و حال دوم آنست که  
 در نطفه نطفه چند سرنخ از دم ملت پیدا میشود و نطفه استخوانی با یک و سراسر است و یک

و درین حال دوم در غشاء عرقی و پرده با گردنی برآمده منافذ و سوراخی چند پیدا میشود و تا  
 ازین مردم طشت یعنی خون حیوانی بموضع جایی که در حال اول نطفه تعیین یافته و آید که آن محل  
 دل است و دماغ و جگر و هدرین حال و درم هیات و شکل و مسدود و نامتناقص میماند و در حال  
 آنست که نطفه علقه میگردد یعنی مثل خون بسته حال چهارم آنست که نطفه منفذ گردد یعنی  
 مثل گوشت فاسیده و درین حال اعضای رومی یعنی دل و دماغ و جگر و یک یک ابتدا می یابند  
 و تعیین میگردد و مردم طشتی یعنی خون حیوانی از صلب مادر به رحم میرسد و از رحم برین  
 ترشح نمایند و همه اعضای مختلفه تمام میگردد و روح حیوانی افزون و متعلق میگردد و حال پنجم  
 آنست که اعضا در بدن بعد از تمام شدن از یک یک جدا میگردد و مزاج نر و ماد را در اعضا  
 فایض میگردد و حال ششم آنست که چون اعضا و آلات نر و ماده از یک یک ابتدا یا فایض از یک  
 فایض میباشند که اصل اند در بدن عروق و اعضا که فرع اند پیدا میشوند و بر غلظت و نازکی که در بدن خوا  
 پیدا میشود و خلقت جنین و فرزند در رحم تمام میگردد و هر یک ازین شش حال را نامی ملی است  
 فصل در بیان نامهای حالات شش گانه نطفه و مدت هر یک از ایشان و بیان زائیدن  
 فرزند و باید آنست که حال اول نطفه را حال زیدی و عثمائی و عرقی گویند و حال دوم رطوبه  
 و طشتی تواند گفت و نطفه را درین دو حال اشتاج گفته اند و حال سوم رطوبه گفته اند و حال  
 چهارم رطوبه خوانده اند و حال پنجم با حال زکوری و انوشیته تواند گفت و حال ششم را  
 جنین گویند و باید دانست که مدت هر یک ازین شش حال و نر و ماده متفاوت میباشد  
 مدت حال اول و نر شش روز داشته اند و ماده هفت روز و از مقدم اطباء حکیم بقراط است  
 که دیده است که نطفه در روز ششم از زنی که رقص میکرد و در میان پرده مثل عرقی  
 و پرده که در زنده تخم مرغ برآمده و درین مدت حال اولی تواند بود و درین مدت

منی تصرف نمایند و در باقی حالات استمداد نمایند از رحم و بعد از مدت حال اول چون سه روز دیگر بگذرد و حال دوم پیدا شود چنانچه آغاز حال دوم در روز نهم باشد یا به هم و مدت حال دوم شش روز می باشد و در روز پانزدهم یا شانزدهم حال سوم پیدا میشود و مدت آن دوازده روز می باشد یا چهارده روز یا پانزده روز بنا برین در روز بیست و هفتم تا سی و یکم یا با بدین ای حال چهارم پیدا میشود و مدت او نه روز است بعد از حال پنجم پیدا میشود و مدت این چهار روز می باشد یا پنج روز بعد از آن حال ششم پیدا میشود پس مدت این شش حال مدت چهل روز می باشد یا چهل و پنج روز مقرر حکماست که کمترین مدت صورت بستن برینه سی روز است و نهایت آن چهل روز و کمترین تمام شدن صورت مادینه سی و پنج روز است و نهایت آن پنجاه روز و این نیز مقرر حکماست که هر مقدار از مدت حرکت که صورت فرزند کمال پذیرد آن مقدار که بگذرد در رحم جنین گیر و چون سه آن مقدار از مدت جنین بگذرد نباید چنانچه اگر فرزند در سی روز صورت گرفته بعد از شصت روز بجنیند و بعد از صد و هشتاد روز که شش ماه باشد نباید در برین قیاس بود و باقی احتمالات بنا برین اول مدت حمل که تواند بود که فرزند بزیاید شش ماه باشد که بگذرد و در ماه هفتم نباید اکثر مدت حمل آنچه وجود گرفته است چهار سال است و فرزند اگر در ماه هشتم بزیاید غالب آن بود که بقایا بدو اگر در ماه نهم متولد گردد روز بیستین او غالب بود و اگر در ماه دهم بزیاید حکم ماه ششم داشته باشد فصل در بیان سبب طبعی زاییدن فرزند و مولود و بیان منفعت جنین در رحم و بیان اغشیه و پرده های که محیط جنین می باشد باید دانست که بشری طبعی یعنی بشری که طبعیت فرزند و رحم تقاضای آن میکند که فرزند بر آن آید آنست که چون رحم فرزند در رحم تمام خلقت باشد اکفایا میتواند نمود و بعد او بعدی اندک که از رحم برود و بر بدن سبب میل بریدن آمدن میکند و رحم نیز معاونت مینماید تا بجا که شش ماه

میگوید و در سفر فرزند بر بر فرمودی آید تا میل او بیرون آمدن بیشتر گردد و زانیان آسمان تر شود -  
 باید دانست که بیات آرام گرفتن مولود در رحم بدین وجه است که روی فرزند بر هر دو پای او نهاد  
 می باشد یعنی او در میان هر دو زانو بود و هر دو چشم بر بالای هر دو ران وی بود و زانوی  
 یعنی هر دو کف دست او بر سر زانوی او نهاده می باشد و زانوهای فرزند بجانب پیش او کشیده می باشد تا چنان  
 که فرزند بر عقب هر دو ران و سوار روی فرزند بجانب پشت مادر می باشد تا بدین فرزند زانو گرفته اند و بر هر دو  
 انیت که سپرده بر چنین پیچیده میشود پرده اول را ششم گفته اند و این پرده است که در اول  
 محیط منی میگردد و در روی ثقب و سوراخها پیدا میشود و در جوانی و مقابل شش و مثانه  
 رحم در آن نفث عروق صاریه و ساکنه یعنی رگهای جنبیده و فاجبیده پیدا شود و پرده دوم با  
 انعامی گفته اند و این پرده است که در حال حلقه از جانب درون مشیمه پیا می شود و بر شکل طوق  
 راست و هر که بچه از راه ناف در آنجا ریخته میشود جهت آنکه مراحل حلیل و آلت بول او در حمایت  
 تنگی است و پرده سوم را سلا گفته اند و این پرده است که تمام این پیچیده می باشد و فرزند بر پرده  
 احاطه و این پرده غلیظ تر بود از مشیمه و این پرده از فرزند بخاری چند قبول می نماید که بجز عروق  
 باشد از مرقم فصل در بیان سبب زاده شدن فرزند و سبب مشابیهت او با پدر یا مادر  
 و سبب توأم بودن که فرزند دو میزاید یا بیشتر و میان پیدا شدن حیض باید دانست که علما  
 سبب ذکورت و نر بودن فرزند را حرارت منی یا حرارت رحم یا حرارت هر دو دانسته اند و سبب  
 انوشت و ماده شدن فرزند برودت اینها گفته اند و سبب مشابیهت فرزند را این گفته اند  
 ماده نطفه تا چنان موقع شده که مشابیهت به پدر مست قبول می نماید و پیش از آنکه به نطفه  
 مادر یا آنکه نطفه چنان واقع بود که مشابیهت مادر و پدر در او با میل نماید و در بعضی بیشتر  
 جهت مقاومت هر دو نطفه با یکدیگر آنست که نطفه چنان واقع بود که هیچ یک از مشابیهت

و ماورای قبول نماید بلکه مشابیهت بغير ماورای قبول کند بحسب اسباب جزئیة ارضیه یا سماویة  
 باید دانست که سبب توأم یعنی سبب اینکه بچه دو نیز زید یا بیشتر بسیاری منی است که در دوران  
 رحم پرورش میشود یا بیشتر و باید دانست که زن حامله بچه دار را حیض نمیشناسد مگر پسبیل قلمت  
 و قدرت که جهت آنکه طبیعت مقتضی آنست که دم طمث و خون حیوانی مادر را از رحم غذای بچه  
 گرد و پدید شدن حیض در میان ده سالگی و پانزده سالگی واقع میشود و گاه میباشند که در بلا و گرم  
 سیر و جانی که هوای گرم باشد پیش از ده سالگی حیض ظاهر گردد و در بلا و سردی و جایی که هوای سرد  
 خشک بود و بعد از پانزده سالگی حیض دیده میشود و اول مدت حیض را دور زده گفته اند و اکثر آنرا  
 هفت روز و اقل مدتی که در میان حیض واقع شود عیست و فرست و اکثر آن سی روز و هر چه پیش  
 این واقع شود آن غیر طبعی باشد و زمان منقطع شدن حیض از سی و شش سالگی است نهایت  
 و مره نفسا یعنی زانیده نفاس او یعنی خونی که از وی آید و زانیدن و کمر آن و زنی که زیاد از سی روز  
 نمیشناسد و در انباشت و مادی که اکثر از چهل روز نمیشناسد و اگر زیاد از این قوت شود غیر طبعی بود و فصل چهارم  
 در بیان تحقیق چند نسبت بدو زنده قوت که مشترکست میان انسان و تمام حیوانات و دیگر تمام خلقت  
 باید دانست که در نتیجه چهارم که بیان مملو و حیوان شده است مقرر گشت که هر حیوانی که خلقت او  
 تمام بود او را و در زده قوت میباشد و در قوت محو که گفته اند و در دیگر قوت محو که در بیان  
 هر یک مجمل گذشت اکنون باید دانست که آن سه قوت با هشت خادم که در نبات میباشد  
 و در آدمی نیز هست با این و در زده قوت و دیگر که در حیوان غیر ناطق یافته میشود و از این و در زده  
 قوت حیوانی و قوت محو که یکی را شهوی گفته اند و یکی را قوت غضبی در تحقیق این هر دو چنین  
 باید دانست که حرکت اختیاری آنست که از چیزی در وجود او بدین وجه که آن چیز را قدرت  
 آن بود که آن حرکت بکند تا ترک آن نماید و حکما گفته اند که حرکت اختیاری را چهار مبدء

تبر تیسپاسته اول مرتبه که بعد مرتبه آنست که حیوان بخمال تا قوسم در آرد که فلان فعل سبب  
 از آن میگردد و اگر این طبع بآن است و وجود میگردد با آنچه طبع از آن منفردست دور میگردد  
 دوم مرتبه که بعد از مرتبه اول میباشد قوت متوفیه هست که در حیوان رغبت و شفق پیدا  
 میشود نسبت به یکی از آن دو چیز که اعتقاد نموده و این حیوان اگر طلب چیزی لذت یابنده  
 بود نسبت آن حیوان بر حسب ادراک او آنرا شهوت گفته اند و اگر آن شوق تیران بدین  
 چیزی مکرره بود از خود یا غلبه کردن بر چیزی که بد و ضرر رساند موجب ادراک آن حیوان  
 آنرا غصب گفته اند و سوم مرتبه که بعد از مرتبه دوم میباشد که آنرا اجتماع گفته و این اجتماع  
 بسیار است از این نیز چیزی که بعد از تردد در امری حاصل میشود و این عزم بنرم را اراده و  
 که بسیار گویند و این عزم بنرم شوق نیست بجهت آنکه شخصی گاه هست که بجهت علاج مرضی قصد  
 نمودن چیزی نماید که شتهای او مرغوب او نیست چنانچه در خوردن داروهای تلخ گاه ازبده  
 و گاه هست که شخصی که ایهیت میدارد خوردن چیزی که مرغوب طبع است در مصداق آن که آنچه  
 منصرف از آن بود و چهارم مرتبه که بعد از اجتماع میباشد قوتیست که مشقت و پیرایه است و قوتی  
 که محرک اعضاست و این قوت غیر قوتها دیگرست و دلیل بر این است که شخصی مشتاق و  
 عازمست بر حرکت نمودن و تا در نیست چنانچه در شخص مفلج و گاه هست که شخصی قادرست  
 بر حرکت و مشتاق و عازم نیست و باید دانست که حکما مقرر فرموده اند که روحی که حامل قوت  
 حرکت است در عصبی نفوذ میکند که نشاء او دماغ است یا نخاع چنانچه تشریح آن در خانه کتاب  
 خواهد آمد و دلیل آنکه آن روح در عصب نفوذ دارد اینست که هرگاه که عصب عضوی محکم بسته شود  
 یا چیزی از آنجای بالایی موضع بسته شده باشد انحراف سر آن خاص و حرکت برقرار نباشد و آنچه زیر  
 از آن موضع بسته بود و حس و حرکت او باطل میگردد و فصل و بیان تحقیقی چند نسبت قوت



لامسه پیشتر گفته شد که از ده قوت در که در حیوانات میباشد پنج را حواس خمس ظاهری گفته اند  
 پنج را حواس باطنی گفته و از حواس خمس ظاهر یکی قوت لامسه است و این قوتیست که مستقیماً  
 ظاهر باین قوت می یابد حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و ثقل و نفث و طاشت و شوخت  
 از جنسی که ملاقی عضوی گردد حکما متفق اند بر اینکه قوت ششیست در ایشان است در پوست تمام اعضا  
 و در کف دست این قوت بیشتر میباشد تخصیص در پوست انگشتان خاصه در پوست انگله سیاه  
 یعنی گره انگشتی که پهلوی انگشت شصت میباشد و باید دانست که دیوان باین قوت لامسه در دست  
 باین معنی که هرگاه که این قوت از تمام اعضا دور میگردد و جهات آن حیوان بماند و حضرت شیخ ابو  
 علت ابنه فرموده که ازین خمس اولی و واجب ترین حواس است نسبت بحیوان از برای آنکه  
 مزاج هر حیوانی را حدی از حرارت و برودت مقرر است که اگر اندکی از آن مقدار زیاده گردد و حیوان  
 باین قوت حرارت و برودت را که موجب ضرر یا هلاک میگردد و در ادراک مینماید فصل و تحقیق چند  
 نسبت بقوت و ائمه این قوت مشعر و آلت دریافتن طعم چیزی است و آلت این دریافت  
 عصبی است که از مغز بنیان آمده و طعم اشیا از نه طعم بیرون نیست که آن علالت و دوست  
 و محو و صفت و ملوحت و حرارت و سردی و غفوضت و تقبض نفه است و تحقیق این در نتیجه  
 معادن گشت و این قوت فعل او تمام نمیشود مگر پیوسته رطوبت اعصابی که پیداشدن او آراست  
 که آنرا ملعبه گویند چنانچه در تشریح زیان خواهد آمد و در ادراک طعم و شکر است که این رطوبت  
 اعصابیه خالی باشد از مثل طعم و طعم یا از طعم صمدی طعم باید دانست که قوت و ائمه ششست  
 برادر اک لامیه انبهرای آنکه اگر طعم چیزی امتحان و تفریق بجدی مخصوص یافته میشود و قوت  
 و تیزی سارث میگردد و اگر طعم تفریق اسخان یافته شود و محو و صفت حاصل میشود و اگر  
 صمد با طعم گشت لازم می آید غفوضت پیدا میشود و مقرر حکما نیست که بعد از قوت لامسه

قوتی که احتیاج حیوان بآن مشتمل بر این قوت ذائقه است از برای آنکه در ترکیب بدن حیوان حرارت در طوبت هست و مقرر است که چون حرارت در طوبت عمل نماید آنچه متعادل میگردد چون بخاک از بدن بسیار مرتفع گردد البته بدن ضعیف شود و چون ضعیف ستونی گردد مقتضی شود بهلاک جانور و چنانچه در مدارک این جمیع اغراض میشود و غذای قوت ذوق تلخ ترین قوتها میگیرد باشد حاصل در تحقیق چند نسبت بقوت شامه از حواس خمس هر یکی قوت شامه است و این است که مشعر به رایج و پویا است و آلت این قوت ششم و دوازدهم است و راول و مانع که شامه اندر بدو سرستیا است و به تفرقه تابع ولالت میکند که مادام که خوانی که با دوی آینه خسته بود به مانع میرسد ششم و دویا فتنه حاصل نشود و در راجع و پویا بسیار میباشد اما زیاده از دویا نام برده نشده است یکی را چپ طایفه و یکی را چپه که در فصل در تحقیق چند نسبت بقوت سامه و این قوت است که بآن آواز از حیوان در می یابد و آلت این قوت محسوس است که گسترده شده است بر سطح و دوی درون صانع یعنی نهایت معنی گوش و آواز از قوتی که حاصل میشود و مراد از توج هوامالت که مانند آب است جمع و جمع نمودن آب را وایشاده گاهی که سنگ در میان او انداخته میشود و بسبب توج نمودن با قوت می باشد یا قلع و مراد بفرع آنست که جسمی بفضی و ضرب جسمی دیگر میرسد و از او فلع آنست که اجزای جسمی را بفضی و زور از یکدیگر جدا سازند و این دو امر که قلع است و فرع بسبب آن میگردد که چون از انجا که قلع با قوت در می واقع شده است بیکبار بجای دیگر میرسد و بیاید و آنست که در قلع و فرع غنند و تمام است معبر شده و صلابت و معنی آن دو جسم از برای آنکه هرگاه که چیزی بفضی بر آید زده میشود و از برای آید و وجود آنکه آب جسمی بفضی نیست و همچنین هرگاه که پارچه از قطن و غیره کشیده میشود و از برای آید بخت عدم مقاومت و باید دانست که در سماع و شنیدن شدت است که قوتی بود و از برای صانع گوش برسد از برای آنکه گاه هست که از شخصیکه بر باندی باشد آواز

برآید و چون باد می وزد آن آواز را بجای میل میدرد و شخصیکه در جای دیگر واقع است آواز را  
را نمی شنود و همچنین هرگاه که بنوبه دلی دراز در بین بگردد و دیگری در گوش شخصی دیگر بماند  
و سخن گوید غیر ازین کسی دیگر آن شخص را شنود و جهت آنکه هوایی که در درون نیست بگوشش  
نمیگردد نمیتواند رسید فصل در تحقیق پند نسبت بقوت با صره و این قوتیست که بوسیله چشم  
اول فیه درنگ چیزی را درمی یابد و توسط دو چیز باقی آنچه دیده شد دریافت میشود مثل  
شکل و مقدار و اطراف و حرکت و سکون و سن و تبع آن چیز و آلت این قوت و عصب او  
رطوبت جلیدیه است در هر رقه و حلقه سیاهی کلان چشم را گویند و تحقیق این در میان کتب  
در تشریح چشم خواهد آمد و باید دانست که اینها متحقق تحقیق نموده اند که هیچ بهر آن اگر چه در علم  
جلیدیه نیست که اگر دیدن در رطوبت جلیدیه بودی بایستی که یک چیز را و چیز دیگری را اگر در چشم  
دو چشم در دو صورت میباشد از آن یک چیز چنانچه گاهی که بر دو دست یک چیز می بیند یا سه یا  
دو یا سه حاصل میشود و تحقیق این محبت نیست که مقرر حکما تشریح آن شده که از مایع در عصب  
محبوب و میان تکی از است و یکی از چپ فرو می آید و وجهی که طاقی یکدیگر میسازد و چنانچه هر دو  
یکی میشوند بعد از آن در عصب محبوب از یکدیگر جدا میشود و آنکه از است آمده بچشم است و نیز  
و آنکه از چپ آمده بچشم چپ یکدیگر را تقاطع مینمایند و اگر نه بایستی که هرگاه از مایع در جانب راست  
واقع شدی خلل در چپ پیدا می و ندانم هرست که چنین نیست و جالبینوس تصریح نموده که این  
در عصب بر رفته های تقاطع مینمایند بلکه مثل دو خط منحنی در سطح داخل قحف تلافی گردند و مقصود  
موضع چشم را با التقاست بنا برین فرموده اند که هرگاه چیزی دیده میشود در دو صورت  
خارجیه آن چیز میبایست چشم مخروطی مستد می در می متد کشیده میشود تا بجای که از زاویه طرف تا یکی  
مخروط نور از سطح جلیدیه میرسد بعد از آن بواسطه وی که معصوب در رخیته شده است در آن

مجموع آن در صورت جلیدیه بر بیات و مخروط مساوی در سیده میشوند و مقتضای آن دو به  
 و از جهت بهم رسیدن این مخروط روح درک ازان در صورت یک صورت را فرا میگردد و یک چیز را  
 یک صورت نمی بیند چرا که روح درک و بیننده مقرر نیست که بروی مقتضای می باشد فصل  
 تحقیق حس مشترک با شش معام شد که حواس خمس باطن در حیوان حس مشترک است و خیال در  
 و حافظه و منصرف مقرر حکما نیست که از حواس خمس باطن حس مشترک دوم در کند و سه دیگر معین  
 باشند در ادراک خیال معین در رکات حس مشترکست و حافظه معین در رکات و هم منصرف معین  
 بقوت و در رکات سرور بواسطه آنکه معین اندایشان حواس گفته اند که ایشان با سمات  
 درک اند و باید دانست که حکما حس مشترک را درک صورت داشته اند و هم را درک معانی جزو اد  
 بصورت اینچا چیزی چند است که ممکن باشد که بحواس خمس ظاهر درک شود و مراد معانی آنست که  
 که ممکن باشد که بحواس خمس ظاهر درک و دریافت شود چون این مقرر شد باید دانست که حس  
 مشترک ترجمه بطا ساست با لقب یونانی را و را عبارت داشته اند از قوتی که آنچه محسوس حواس  
 خمس ظاهر میگردد و نیز او مجتمع میشوند و آنها را ادراک مینمایند و بنا برین محققان حس مشترک را  
 بمنزله حشر شمه داشته اند که از وی پنج چیزی نشعب و برخاسته باشد پس در واقع حواس خمس ظاهر  
 با حواس خمس مشترک اند و نوع حس مشترک باطن مقدم و نخست و تحقیق اینکه مانع را سه باطن است در خارج  
 کتاب در تشریح رابع مذکور میگردد و محققان در بیان آنکه این قوت را حواس خمس مشترک گفته اند  
 سه چیز بیان فرموده اند اول آنکه آلات حواس خمس ظاهر تمام در موطع حس مشترک مستند و متحد چنانچه  
 تحقیق این در خاتمه خواهد آمد دوم آنکه محسوسات حواس ظاهر تمام مجموع شوند نزد حس مشترک  
 و او درک آن محسوسات میگردد و سوم آنکه حس مشترک چنانچه محسوسات حواس ظاهر را در ادراک  
 میکند غیر از این محسوسات را نیز ادراک میکند چنانچه در هر قسم معنی سیکه او را ذات اعجب باشد

چون این مرض قوی میگردد و روح اس ظاهر محطل میشود و صورتی چندمی بنید که در خارج وجود ندارد  
 بر وجه مشاهده و حضورند بر وجه تحیل فصل در تحقیق خیال و این را مصور نیز گفته اند و باید دانست  
 که خیال توقیت که از صور محسوسات حواس ظاهر آنچه بحس مشترک میرسد و درک او میگردد  
 ازین قوت آنرا خیال حفظ می نماید اگر آن مثل محسوسات از حس مشترک غائب گردد و در آن صورت  
 در خیال باقی می ماند و دلیل برین آنست که هرگاه که با چیزی را دیدیم و از وی غافل شدیم چنان  
 بار دیگر را در می بینیم حکم میکنیم که این آن چیز است اما پیشتر ازین او را دیده بودیم و اگر صورت  
 آن چیز محفوظ نبودی این حکم راست نیامدی و دلیل بر اینکه خیال غیر مشترک است و در پست  
 اول آنکه حس مشترک قابل صورت و قابل غیر جانبدار باشد چنانچه آنکه بل شکل نماید اما  
 حافظ آن نباشد دوم آنست که مقرر چنانکه این شده که آن محسوسات است اما که صورت چیز دیگر  
 در حس مشترک و هم در خیال حاصل بود و بول عبارت است از آنکه صورت در خیال بود اما  
 در حس مشترک نبود و بنیان عبارت است از آنکه صورت چیزی نه در حس مشترک حاصل شود  
 نه در خیال بنابرین نسیان دلالت میکند بر آنکه حس مشترک غیر خیال است و در وضع خیال را حکم  
 جز در آخر بطین اول مقدم مانع داشته اند فصل در تحقیق و اجمعه و او را هم سلطان  
 حیوانی نیز گفته اند و باید دانست که و اجمعه توقیت که حیوان بین دریافت معانی و نیز خبریه  
 میباشد که آن معانی را بحواس خمس ظاهر در میتوان یافت مثل دریافتن دوستی دشمنی و غیره  
 و مخالفت اشخاص حیوان از یکدیگر چنانچه صدق و کذب و لذت و اذیت و غیره و عداوت و دوستی  
 گویند از ارگ و معش از گربه پس جمیع این معانی دلالت میکند بر وجود قوت و اجمعه  
 و بر آنکه در پست با خیال و با غفلت دلیل بر آنکه قوت و اجمعه غیر حس مشترک آنست که  
 در کات و اجمعه معانیست و در کات حس مشترک صورت میباشد و دلیل بر اینکه این قوت و اجمعه

غیر عقل است و دوا مرست اول آنکه دوا همه حیوانات عمر را میباشد یعنی چون غیر ناطق و دم آنکه  
 آدمی گاه هست که از چیزی می ترسد عقل حکم میکند که ازان چیز نباید ترسید چنانچه مرده و در خانه  
 بود و در آن خانه زنده نباشد هر چند عقل حکم میکند که مرده مثل جادو است از وی نباید ترسید  
 اکثر مردم را دوا مرست و ترس میشود که در آن خانه در آید و باید دانست که حکما موطن محل این  
 قوت را دوا همه را بخون و بطن و وسط و داغ داشته اند فصل در تحقیق حافظه و بعضی از عقل اول  
 را که متذکره نیز گفته اند و باید دانست که چنانچه معلوم شد که خیال خزان حس مشترکست همچنین  
 حافظه نیز خزان دوا همه است که معانی دوا همه آنرا دراک میکند و حافظه مضبوط می نماید و حضرت  
 خواجه نصیر الدین اینجا تحقیق نموده اند که ذکر ملاحظه محفوظ میباشد پس و که مرکب بود از حفظ  
 و ادراکی دیگر بسبب بخور و سی یافته شده در وقتی دیگر پس و اگر مبداء فعل بود که مرکب باشد  
 از فعل دوا همه که ادراکست و از فعل حافظه که حفظ است و همچنین تحقیقی دیگر نموده اند که هر جا  
 طلب ملاحظه محفوظ است و قوت مسترجع مبداء فعلی بود که مرکب باشد از فعل دوا همه که ادراکست  
 و از فعل حافظه که حفظ است و از فعل مسرفه که مفرط است فصل در تحقیق قوت متصرفه که آنرا  
 باعتباری متفکره گفته اند و باعتباری تخمینه چنانچه خواهد آمد باید دانست که قوت متصرفه  
 قوتیست که صورتی که درک حس مشترکست و در خزان خیال محفوظ شده میان ایشان ترکیب  
 می نماید و تفصیل میکند با آنکه بعضی را از بعضی جدا می سازد و همچنین میان معانی جزائی که در رکات  
 و هم است و در خزان حافظه مضبوط است ترکیب تفصیل می نماید و مثال آنکه ترکیب میان معانی بود  
 چنانچه گفته شود و آنچه ادراک این عداوت بود و ادراک این نفرت بود و مثال ترکیب میان صبور  
 معانی چنانچه حکم با آنکه این شخص دوست است و محل این قوه جزائیست عصبانی که در وسطه و داغ  
 است و ادراک دوا گفته اند از جهت آنکه مثل دوده و که تمقلص و فراهم و می آید و تشریح

و کشیده میشود و از فراموش آمدن این محل متصرفه و منزهانه حس مشترک و در هم نیل بود و حافظه یکایک  
 متقارب و نزدیک میگردد و از آوازه کشیده این دور و این دورخانه از یکدیگر جدا گردد و در یکدیگر  
 باید دانست که مقرر حکما نیست که هر قوت و هم که معانی جزیه است و معروض میگردد و نیز عقل  
 را از ان صادق میدارد و بعضی را کاذب بنا برین هرگاه که متصرفه و معانی و هم که عقل را  
 صادق میدارد داشته است تصرف نماید و را متفکره گفته و هرگاه که متصرفه و معانی و هم که  
 عقل آنرا کاذب داشته تصرف نماید و را تخمیل گفته اند و ازین اثباتات معلوم شد که بعد از عقل  
 و تفکر و تدبیر و حفظ قوت و اهمیت است و این مجموع از وی پیدا میشود و فاعل و رب این آنکه این را در  
 قوت حیوانی جسمانی اند باید دانست که این دوازده قوت که حس و اس خمس و اس خمس و اس  
 و قوت فاعله و قوت شایسته و قوت مجموع را قوای حیوانیه گفت اند از برای آنکه در هر حیوانی که  
 در مرتبه پائین است و کمال بسیار نطفه است و تمام شده باشد این دوازده قوت میباشد و این دوازده قوت است که پیش از  
 میان حیوان و انسانی که انسان است و حیوانات عجم که نیز ناطقه است و این دوازده قوت جسمانی  
 یعنی حالند و در بدن و در بدن جانی دارند و افعال این قوا با جسم بدن تمام میگردد و بدلیل آنکه  
 هرگاه که عضوی که محل یکی از این قوتهاست فساد می پذیرد فعل از قوت عقل میگردد و عقل  
 میباید و باید دانست که حکما خلیل و اذنت افعال این قوا را بر سه وجه داشته اند بطلان و  
 نقصان و تشویش بطلان آنست که فعل جسمی تمام نابود گردد و چنانچه جسمی هیچ چیز را نداند  
 و نقصان آنست که فعل جسمی برخلاف آنچه مقرر بود و دیگر و چنانچه جسمی سبب را سیاه بیند  
 یا یک چیز را دو چیز بیند چنانچه احوال و مقرر حکما نیست که بطلان و نقصان از بروز و تشویش  
 و تشویش از حرارت فصل پنجم در تحقیق قوتی چند که خاصه آدمیت پیش از شروع در مقصود  
 باید دانست که علم عبارت از ادراک و معنی ادراک آنست که تحقیق و ذات چیزی تمثیل گردد

در این دنیا و فرموده درک نخواهد که حقیقت آن چیزی در خارج وجود داشته باشد مثل اشکال هندسی  
 اما طبیعت آن چیزی وجود داشته نباشد مثل آتش در صورت اول آنچه درک شود حقیقت  
 فیزیکی و خارجی ادراکی بود و در صورت دوم مثل حقیقت خارجی و قسم بود و در بدت درک بود  
 که آن اشکال بیان آن و چیزی بود که اگر آن اشکال در خارج یافته شدی همین آن چیزی بودی چون  
 می آید و آیه قهر شده باید دانست که حکما ادراک بنیاد نوع داشته اند احساس و تخیل و توهم  
 و عقل اول او که احساس است عبارتست از ادراک چیزی که موجود باشد در ماده که حاضر بود نزد  
 دریا بنده به بیانی چند مخصوص که محسوس که برینا مثل مکان و زمان و مقدار و رنگ آن چیزی نسبت  
 آن چیزی که است این نوع ادراک شرط بود به شرط یکی آنکه ماده آن چیز حاضر بود و دیگر آنکه  
 بیانات و حالات مخصوصه شکست و که در آن ماده مبادی باشند و دیگر آنکه آن چیزی که دریافته شده  
 بهر باشد دوم که تخیل است عبارتست از ادراک چیزی بر وجهی که در احساس مذکور شده اما در حال  
 حضور و بهر حال غیبت آن چیزی پس تخیل مشروط بود بحضور ماده آن چیزی سوم که توهم است عبارتست  
 از حسی چند که محسوس نگردد و مخصوص باشد به چیزی غیر پس توهم مشروط خود بحضور ماده آن چیزی  
 و هم اکنون آن حالات مبادی چهارم که عقل است عبارتست از ادراک چیزی که ادراک بود و از هر  
 چهار که در احساس مشروط بود و باید دانست که قهر حکما نیست که این چهار نوع در حکا که محسوسات  
 و تخیلات و متوجّهات معقولات نفس منطقه است اما ادراک معقولات که کلیات بود و بذات خود  
 نیاید باین معنی که صورت معقولات و بذات نفس منطقه ترسم میگردند و ادراک باقی ملکات  
 که جزو بذات بود بالات حواس ظاهر و حواس باطنه نیاید باین معنی که صورت در حکا که تفریقات و ذرات  
 ترسم میگردند پس ادراک بحواس ظاهر و باطنه بجز بود فصل در بیان قوتی چهار که خاصه  
 انسانست باید دانست که قهر حکما نیست از ادراک باطنه با حواس و در لیل ثبوت ادراک با حواس



در زوهم در آنکه بهتمثل گردد و باید دانست که فکر و حدش را مراتب میباشد بگونه بعضی دید و رود  
 و بعضی از آن چند بار زوهم را نا دیده بنیاید و بهطلوب میرساند و بعضی چنین نیست پس  
 تفاوت مراتب فکر و حدش را بهم در کیفیت بود و هم در کم و این در مراتب  
 فکر و حدش لابد است که در حد بود یکی طرف نقصان و یکی طرف کمال طرف نقصان آنست  
 که شخصی غیر از بهیسات آنچه دانستن آن ضروری بود هیچ مجهولی را نداند و طرف کمال آنست که  
 شخصی چنان باشد که هر چه ممکن بود که نوعی آدمی آنرا بداند تمام آن علوم آن شخص حاصل بود  
 و طرف نقصان بر وجه مذکور در بسیاری از اشخاص دیده میشود و طرف کمال نیز بر وجه مذکور  
 ممکن الوجود بود و حکما این طرف کمال فکر و حدش را قوت قدسیه گفته اند و فصل ششم  
 در بیان اثبات کردن وجود عقل فعال در بیان اینکه صور معقولات بر نفوس بشری چگونه  
 قابض میگردد و اثبات اینکه نفس با طلقه جسم جسمانی نیست و باید دانست که انفس عظام  
 بر نیست که هر سه صور معقولات در وی مرتسم میگردد و آنچه جسم نیست و جسمانی نیست که در جسم  
 جا داشته باشد و معنی جسم در صدر کتاب گذشت و این نیز از مقررات عقل است که هر چه صوری  
 محسوسات مرتسم گردد و در وی با متعلق بود و به صورت محسوسه آن چیز جسم بود یا قوتی باشد  
 که در جسم بود یعنی جسمانی باشد و بنا برین دو مقدمه اثبات وجود و عقل نموده اند برین وجه که  
 چون پیشتر مقرر شد که ادراک چیزی آنست که صورت آن چیز در ذات داننده موجود نباشد  
 بالفعل اما ممکن باشد که هر گاه که خواهد آن صورت در زوهم وجود گیرد و نسیان آنست که  
 که صورت چیزی در ذات داننده مطلق معدوم بود یعنی آن صورت نه در زوهم او بالفعل  
 حاضر باشد و نه چنان بود که هر گاه که خواهد حاضر تواند گردانید بنا برین باید که امری باشد غیر  
 از دریا بنده که در حالت فمبول آن صورت در وی محفوظ بود و در حالت نسیان آن صورت

در وی محفوظ نباشد تا لانیم نیاید که ز محول و نسیان یکی بود و این نیز مقرر است که نمیتواند بود که  
 وقت فوت عاقله منقسم گردد بعد که در حلقه پس و حبس بود که چیزی باشد غیر از قوتی جسمانی که  
 معقولات در وی مرتسم بود و او بمنزله خزانه بود که حافظ معقولات بود و از آنستل فعال است  
 و بنابراین مقدمه اول نمیتواند بود که این جسم با جسم باشد یا جسمانی نمیتواند بود که این چه نفس  
 جهت آنکه معقولات در نفس بیک و نفعه حاصل نمیشد بلکه بتدریج در وی پیدا میشود و باطن  
 مقدمات عقل فعال جبره می باشد که نه جسم بود و نه جسمانی و تمام معقولات با نفس در وی  
 و مرتسم باشد فصل در بیان آنکه معقولات در نفس بشری چگونه قابض میشود و باینکه  
 که حکما بیان این را برین وجه نموده اند که هرگاه که نفس تصرف پیدا نموده در دنیا و  
 مثل خیال زید و عمر و یا در مثال معنویه مثل صداقت زید یا عمر و مثلاً که نفس در هرگاه  
 درین جنبیات کسب این قابلیت مینماید که صورت انسان و سایر زنده را در قوت که هر چه  
 کل باشد از عقل فعال در وی منقش گرداند از برای آنکه صورتها را در دنیا و در هرگاه که  
 نقل میشود و این قابلیت را بواسطه تفکر در جنبیات کسب مینماید بجهت آنکه انسان را بخواهد  
 جنبیات او مناسبی هست فصل در بیان آنکه نفس ماطقه انسان را چه مرتسم است و باینکه  
 و حکما این را عارالاثبات نموده اند بدو وجه اول آنکه هرگاه که معقولات که در این ماطقه  
 نه تبیین واحد بود و من کل الوجوه در نفس مرتسم شود و نفس عاقل او گردد باینکه نفس نیز  
 منقسم گردد از برای آنکه از انقسام محل انقسام حال لازم می آید پس باید که نفس ماطقه جسم  
 بود و نه جسمانی زیرا که مقرر است که هر چه جسم باشد یا جسمانی یعنی قوتی باشد که حال بود و جسم  
 البته آن چیز منقسم تواند شد و هم آنکه اگر تعقل نفس بالات بدن بودی یعنی بقوتی چند که  
 در بدن باشند باینکه که هرگاه کلال و طلال بدید آمدی نفس را نیز کلال و طلال بدید آمدی

چنین نیست از برای آنکه مانع که منشای آلات ادراک است ضعیف میگردد و بسبب بسیاری  
فکر و نفس ناطقه قوی میگردد و در تعقل بحسبت زیاده شدن کمالات او پس لازم می آید که  
تعقل نفس آلات نفس جسمانی منبوه باشد بنا برین و دلیل ثابت شد که نفس ناطقه جوهر  
مجرب است یعنی نخستین و نه جسمانی که عاقل معقولات میگردد و تعقل آن بنیاید بذات خود نه  
آلات جسمانی فصل هفتم در اثبات آنکه نفس ناطقه انسانی بعد از مفارقت بدن باقی میماند  
بر کمالات خود چون مقرر شد که نفس ناطقه ایت که بذات خود معقولات را در یاد پیش کمال  
نفس ناطقه بآن باشد که دریافت معقولات او را تم بود و این گاهی میباشد که او را اتصال  
بعقل فعال حاصل بود بطریقیکه معلوم شد پس هرگاه که نفس ناطقه بعقل فعال اتصال یافت  
اگر آلات بدنی مفقود و نابود گردد و بسبب خوابی بدن هیچ ضرر بدو نرسد و او باقی تواند بود  
بر کمال کمال خود که آن ادراک معقولات بذات خود از عقل فعال و باید دانست که حکما معقولات<sup>یا</sup>  
بدون قسم داشته اند اول آنست که آن امر معقول سبب آن گردد که مثال و صورت او در خارج  
وجود یابد مثل صورت عمارتی که در ذهن معمار و بنا در آید و بعد از آن مطابق آن ساخته می شود  
و این قسم را علم فعل گفته اند و علم واجب الوجود و برین جهت درم آنست که امر معقول در فیه  
شده چیزی بود که از صورت چیزی که در خارج موجود بود و فرا گرفته شد و باشد چنانچه صورت آن  
کلامی که باین در آید و این قسم را علم افعال گفته اند فصل در بیان سعادت و شقاوت  
و نفس باید دانست که حکما اثبات نموده اند که نفس ناطقه انسانی را بعد از مردن شقاوت  
جهت و این بیان را مبنی داشته اند بر تحقیق معنی لذت و اثم باید دانست که نزد عقل لذت  
عبادت است از ادراک و رسیدن به چیزی که آن نزد مدرک رسیده آفت و شرر باشد یعنی نقصان  
و بد بود و چنانچه شخصی از کسی لذت خورد که البته این نسبت بوی نیک بود و نقصانی باشد

در هر کان پوشیده نخواهد بود که خیر و شر مختلف میشود نسبت به ریاضته آن یعنی میتواند بود که چیزی نسبت به کسی خیر باشد و نسبت به کسی دیگر چیز نباشد چنانکه طعام ملائم که نسبت به کسی که شہوت و رغبت طعام داشته باشد خیر بود و نسبت به صاحب غضب خیر بود بلکه نزد صاحب غلبه که درین بر مضروب علییه خیر بود و ظاهر است که میتواند که یک چیز نسبت به یک شخص در حالتی خیر بود و در حالتی شر چنانچه غسل که نسبت به کسی که در حالتی حرارت و میوه است داشته باشد مضر بود و شر باشد و نسبت به هم بوی در حالتی که برودت و رطوبت برضیج او غالب بود نافع باشد و خیر بود چون معنی لذت و الم درست شد باید دانست که حکما اثبات لذت عقل نموده اند برین وجه که چنانچه کمال شہوت و غضب است کمال خیر باشد و کمال عقل آنست که جوهر عاقل که نفس ناطقه است معقولات و مراتب وجود را چنانچه هست بداند و بر تبه عقل مستفاد برسد و شک نیست که این کمال نسبت او خیر است و نفس ناطقه مدرک این کمال خود است پس برین لذت یا بد و لذت عقل این بود پس سعادت ابدی که گفته میشود این لذت عقل است باید دانست که حکمای اسلامیه فرموده اند که چون معایم شد که خیر نسبت به اشخاص نمکاف میباشد باید که نزدیک و امارا این غلظت نشود که سعادت و آخرت یک نوع میباشد و باید که کمال نبوی که سعادت حاصل نشود و مگر معلوم است که نفوس سارنه مثل ابدالان مقرر است که ازل سعادت مند و باید که این نیز کمال نبوی که بسیار شدین گناه نسبت آن میشود که نجات و سعادت صاحب گناه را نبوی چنانچه آیت روحی و صحت کل شیء را نسب برین فصل در بیان سعادت و اسباب آن و مراتب اشقیایا باید دانست که شقاوت ضد سعادت است و اسباب شقاوت نفس بعد از موت نزدیک بقای امری چند است که ضد کمال نفس الهی بود پس شقاوت نفس آن بود که معقولات و مراتب وجود را چنانچه باشد ندانسته بود و علما بنا برین که شقاوت فیاد

کمال نفس است و مراتب اشقیاء را شش داشته اند اول آنکه نفس را بحسب نظرت انحصار عقل  
نظری بود که تواند اشیا را بداند دوم آنکه نفس را انحصار عمل بود که تواند ادراک آن نمودن  
که نسبت بحال وی کردن غیر نیست و این دو نوع شقی بعد از مردن منذب نمیشد چنانچه  
ظاهر آیت لا یكلف الله نفسا الا و سعه ما و ان سبب برین سوم آنکه نفس چیزی چند دانسته باشد  
که خلاف حق واقع بود و بران جا فم و ثابت باشد و این نوع شقی را غیر مجبور داشته اند که  
تدرارک پذیر نیست و بعد از مرگ زائل نشود زیرا که غشا و اواز از او نیست چهارم آنست که  
نفس اعتقادی چند که نموده باشد بران ثابت و راسخ نباشد مثل اعتقادات عوام خبیث  
که نفس با خلقی چند و به موصوف بود و بران ثابت و راسخ باشد ششم آنست که نفس با خلقی  
چند به موصوف باشد و بران ثابت و راسخ نبود و شقاوت این نوع شقی بعد از مردن ازل  
میشود و عذاب دائمی صاحب آنرا نمیشد بلکه عذاب دائمی صاحب جمل مرکب را میباشد  
و جمل مرکب آنست که نفس اعتقادی بخبری چند نموده باشد که خلاف حق واقع بود و بران حاکم  
و راسخ بود و این نوع جمل را بحسب آن جمل مرکب گفته اند که علم آنست که صورت چیزی چنانچه  
باشد نزد عقل حاصل شود یا آنکه نفس تصدیق بخبری چند نماید که در واقع چنان بود پس  
هرگاه که نفس تصدیق تصور چیزی نماید که خلاف واقع بود و تصدیق نماید که تصور نموده  
موافق واقع است نفس را نسبت بآن یک امره جمل حاصل شده باشد همچنین هرگاه که  
نفس تصدیق نماید که خلاف واقع باشد و تصدیق نماید و حاکم گردد که این تصدیق که نموده  
مطابق واقع است نفس را دو جمل واقع شده باشد و ترکیب یافته جمل بسیط آنست که  
نفس تصور خیال واقع با تصدیق خلاف واقع نماید اما بران حاکم و ثابت نباشد و این جمل  
بسیط در معاد و پیا در نمر ندارد و فصل در بیان سعادت و شقاوت و نفوس سازگار با خدا

نفوس سازجہ نفسی چند است که خالی باشد از کمال و از حد کمال نفسی نه ادراک حق نموده باشد و نه ادراک باطل و اصحاب نفوس سازجہ را ابلیس یعنی ابلیس و ابلیس در لغت کسی را گویند که صحت خاطر باشد و در امور باهتنام کم داشته باشد و حکما برین اند که این نفوس سازجہ بعد از مفارقت بدن معذب نمیشوند از برای آنکه در سبب عذاب که آن اعتقاد و باطلت و برین دلالت میکند که ظاهر این حدیث که اکثر اهل الجنته بکند و متناخران حکما فرموده اند که نفوس بله غیر از بدنیات نبات و حیوانی که ادراک آن با آلات جسمانی بود و در آن نمیتوانند نمود و جانز نیست که بعد از مفارقت بدن محطل باشند پس باید که بعد از مفارقت بدنی متعلق گردند که آلات ادراک ایشان شود نمیتواند بود که آن بدن نفسانی یا حیوانی باشد از برای آنکه هر یک از انسانی یا حیوانی که پیدا شود او را نفسی خواهد بود که بدو متعلق اما تواند بود که جسمی متولد شود از چو و در خان که جوهر روح بدو عمارت نبوده بنیز که بدن نفس آید که در و برین وجه که نفس آن بدن گردد بلکه بر نیجه که آن جسم متولد آلت آن شود که صورتی که در اعتقاد و در همه آن نفس بوده باشد از نیکی و بدی آنرا تخیل نماید و بر حسب آن تخیلات شا بدعوب و عقاب نماید و آخرت و این نکته الیسیت دقیق که شیخ ابو علی در کتاب اشارات آورده و خواجه نصیر الدین در شرح آن تحقیق نموده فصل نهم در بیان قضا و قدر و باید دانست که قضا عبارتست از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل اجمال در عالم محلی متعین باشند بی ماده و زمان و قدر عبارت از آنکه وجود تمام موجودات بر سبیل تفصیل مطابق عالم عقلی در ماده ای خارجی یکیک ظاهر گردند و برین معنی ناطق است آیه دان من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و برین مثال میتوان نمود بادشاهی بخاطر در آورده که لشکر را و ظایف عیاید او بعد از آن که بران در دهر یکی را صد یکی را ده باید دانست که حکمای اسلامی بنابر این اشارت قضا و قدر را در سبب و در سبب

ایراد نموده اند سوال اینست که چون تمام افعال انسانی مطابق خیرست که اولی در عالم عقل ثابت بود پس چرا باید که عذاب باشد و جواب در قانون حکمت برین دربر فرموده اند که عذاب و عذاب نفس بجهت گناه همچنانست که مرض نسبت به بدن که چنانچه پیداشدن بیماری از آفت و پدید واقع میشود و لازم می آید که پیشتر بدن را عارض بوده و بسبب آن احوال از پدید آمدن مرض چاره نیست همچنین عذاب نفس از ملکات رویه و اخلاق ناپسندیدنی است که ناشی قیاسیه است بوده و نفس و منشای این عذاب از ذات آن نفس بوده و بدین معنی اشارت است ما را باینکه

التي تطلع على الافئدة يعني سبب آن عذاب موجود آنست که افرغ شده است از علل آنکه  
بر دلها ظاهر شده فصل و هم در اثبات آنکه محکوم است که آدمی بخیب و بر چیزاتی که پیشتر نمیدانست  
اطلاع یابد هم در خواب و هم در بیداری باید دانست که تحقیق این مطلب بر سر قیاسیه است  
هفت مقدمه در اکثر رسائل که اشارتی را و بوده بیانش بر این اجزاء است و اینها  
هفت مقدمه بیان آن روشن نمیکرد و مقدمه اولی آنست که اطلاع بر غیب در خواب  
بیداری ممکن است و آنچه بحسب قیاس دلالت بر ثبوت این دارد و در خیرست اول آنکه  
از پیش گذشت که صور جزائیات و هر چه در عالم پیدایشود تمام منتهیست در عالم عقلی  
بر وجه کلی دوم آنست که نزد عقلا مقرر است که هر چه در عالم عقل که آنرا مبادیه محال گفته اند  
نقش می بندد میتة اند بود که در نفس انسانی نقش پذیرد بدو شرط یکی آنکه نفس را بحسب فطرت  
استعداد آن حاصل پذیرد و دیگر آنکه نفس را بسبب مشاغل عائق و مانعی نبود از حاصل  
شدن آن نقش بنا برین تواند بود که نقش بعضی از غیبات در نفسی پیدا شود در خواب یا  
در بیداری بر ثبوت امر خواب تجربه نیز دلالت میکند که اکثر مردم خبری را که ندیده اند  
در خواب می بینند و شنیده میشود که دیگری فلان خواب دیده مقدمه دوم

آنست که هرگاه که نفس فیعلی شغول شود این فعل مانع میباشد در اشتغال او بفعل دیگر چنانچه  
هرگاه که غنایب در نفس نهاده گردد از بهیبت بازمی آید و اگر نفس بلا غنایب چیزی بسیار شود  
حسن خدای باز میماند چنانچه آنچه گفتیم و میگوید و آنچه در نظری آید نمی بیند و همچنین اگر  
توجه نفس که به این جهت است از اشتغال او از اشکالات حواس باطل معطل میشود و مقدمه سوم آنست  
که شیخ ابوعلی گوید آنست که بهیبت مشترک از بهیبت که بر روی نقش پذیرد و آن نفس حکم  
پذیری یا در اشتغال او باشد یا نه و بهیبت مشترک از بهیبت می پذیرد و سبب از آن خارج  
چنانچه معلوم است از این که بهیبت مشترک از بهیبت که بر روی نقش پذیرد و سبب از آن خارج  
از نفس او میماند چنانچه از این که بهیبت مشترک از بهیبت می پذیرد و سبب از آن خارج  
آنست که بهیبت از بهیبت مشترک که سبب داخل و سبب باطن که پیشتر گذشت عبارتست  
از بهیبت مشترک که سبب از بهیبت می پذیرد و سبب از آن خارج  
برین وجه که بهیبت از بهیبت مشترک که سبب از بهیبت می پذیرد و سبب از آن خارج  
حسن مشترک مشترک از بهیبت مشترک که سبب از بهیبت می پذیرد و سبب از آن خارج  
صورتی محسوس است که بهیبت مشترک از بهیبت می پذیرد و سبب از آن خارج  
که متخیله بود صورتی و بهیبت مشترک و با این را دلیل دانسته اند که بهیبت مشترک و صورتی چنانچه  
مشاهده میکنند و آن صورتی را میگویند که بهیبت مشترک و با این را دلیل دانسته اند که بهیبت مشترک و صورتی چنانچه  
بود که آن صورتها در خارج موجود باشند و اگر نه بالیستی که غیر از هر آن صورتها را بدید  
بنابرین معلوم شد که آن صورتها که در تقسم و محرومی بینند در تقسم و نقش پذیرفته است و صورتی که  
باطن است و از نشان او نیست که این صورتها محسوسه در وی نقش پذیرد و صورتی چنانچه  
مس مشترک نیست پس مطلوب ثابت شد و مراد از تقسم کیفیت که در امرض ذاتی آنجا باشد



و در آن قدر یک است که سودا بر مزاج اصل او غلبه کرده باشد مقدمه پنجم آنست که میتواند بود که متخیله  
 بسبب آنکه نفس تاثیر نماید و قوت باطنی که متخیله بود صورتی چند در حس مشترک نقش پذیرد  
 و از هر یک شیخ ابوعلی بر پیچیده بیان فرموده اند که از خاصیت نفس آنست که هرگاه که قوی باشد  
 اکثر مشغول شود و بفعل یعنی از قوتهای خود مثل شهوت این مشغولی او را باز نمیدارد از فعل قوی  
 دیگر که آن غضب بود و شد و همچنین اشتغال بافعال بعضی از قوتهای او را مانع نمی آید از افعال  
 خاصه خود که آن ادراک امور معقولات است بلکه در یک حال تواند بود که نفس مشغول گردد بافعال  
 خاصه خود بشرطی که نفس را قوت و کمال بود و اگر نفس ضعیف و ناقص بود حال و عکس این باشد  
 بنابراین هرگاه که نفس شواغل هسته اندکی بود یعنی ملققت بود و بجزئیاتی که بحس ظاهر یا باطن  
 دریافت میشود میتواند بود که نفس را قوتی است که بسبب آن متحمل گردد بواقعه ای که عالم  
 عقول بود و در آن در وجود همیشه قبول در نفس صورتی پذیرد و بر وجهی که در آن عالم عقول  
 در آید بعد از آن انصورت و حس مشترک نقش پذیرد بصورت چیزی که مناسب آن عالم عقول است  
 و این حالت هر نفس را یا خوب حاصل میشود که حواس تمام معطل نمیکند و پذیرد یا بعضی که تقیل را  
 است و ضعیف گردد و آنکه تخلیه ضعیف شد نفس از وفایع میشود و باسانی بعلوم عقول می پذیرد  
 مقدمه ششم آنست که متخیله اند که نسبت به شخصی چیزی باشد که مانع آید از آنکه از آن چیز  
 باطنی که متخیله بود بصورت چیزی را در حس مشترک قسم گردد و نقش پذیرد زیرا که مقرر حکما آنست که  
 ما دم که در قسم در تقسیم بود و باشند یعنی صورت و آنچه صورت در وی نقش پذیرد که  
 حس مشترک بود و ما دم که هر دو وجود باشند و جهت که از تمام صورتهای در حس مشترک نیز دائم بود  
 از هر قوی نباشد و ظاهر است که موافقاً و حس مشترک دائم تقسیم نمیشد پس معلوم شد که بنا بر مانع  
 از هر یک از آنها مقرر داشته اند که آنچه مانع حس مشترک میگردد که از سبب باطن صورت اشیا در وی



یا در خواب میباشند یا در بیداری اکنون بعد از آنکه این مفت مقدمه که مذکور شد باید دانست  
 که شباهت مقدمه ششم که در اصل در هم مذکور شد هرگاه که شنبی را خوابی را گیرد و یا البته خوابی را  
 معطل نمایند پس مشترک در حال نوم فانی بود از نقش پذیرفتن بصورت ملکات حواس  
 ظاهر و شغل خارجی نماید و نقش تخنیل در حس مشترک نگاشته میشود و در خواب شباهت میگیرد  
 و در بیداری میشود و نیز چنانکه این در هر دو است که هرگاه خواب در حالت نفس را باز میدارد از فعل خاصه او  
 که او را که مقول است است از برای آنکه طبیعت در حالت خواب شغل میباشند و اگر احوال  
 به صورت در فضا میسر آید و طلب استراحت از تمام حرکات و بدین سبب نفس بجای است  
 و تخنیل میگیرد و در بیداری بیدار و او بنا برین هرگاه که نفس در حالت خواب از فعل خاص  
 خود باز آید و به حواس ظاهر نیز از ادراک خود و مطلق خود پس قوت تخنیل و لوح حس مشترک را  
 مطلقا باید که در وی نه صورت محسوسات حواس ظاهر نقش پذیرد و نه صورت متعالیات  
 که نفس او را که خود بود و بدین مقام نفوس تخنیل و حس مشترک نگاشته میشود یعنی تخنیل  
 و اشغال و اشتباه صورت محسوسات که در خیال بود یا اشتباه و ظایر موجودات را که در حافظه میباشند  
 و لوح حس مشترک می نگارد و خواب بنیده و در تمام خواب احوالی خنیدی بنیده چنان می نماید  
 که بیدار است و معطل در بیان اقسام خوابهای که دریده میشود باید دانست که خواب عبارتست  
 از بیدار شدن و از آنکه پس رفع از ظاهر باطن یعنی هرگاه که روح حیوان که عبارتست از  
 بنابر وضع طیف که از آن ظاهر این متولد میگردد ارتباط او بحواس باطن و نفس بیشتر گردد و از  
 پیوستگی او بحواس ظاهر این حالت خواب را میگویند و پیاپی شدن این حالت به پیوسته میشود  
 که در سطح بنیاد بسیار که از طبیعت بدن بجای مانع مقتضای که در بیداری آید و حواس ظاهر  
 بسبب کمالی از اشتغال با ملکات محسوسات معطل نمایند و طبیعت پذیرفتن و تدریج

رنجست می نماید و بدین سبب تمامی تواریخ و تئوری دست میبندد و این حالت مفرج حیوانی را خواب  
 میگویند چون معنی خواب معایم شد باید دانست که عقل خواب دیده شده را به قسم داشته اند  
 رویای صادق و رویی مستبر و هشیما احوال رویای صادق آنست که آنچه خواب دیده شود  
 بی تغییر و افتادگی در بیداری واقع گردد و حکما سبب رست آمدن را بر پیوند نموده اند که شکر است  
 که نفس موجودات هر چه پیدا میشود در جزایر فکریه عالم محمول ثابت است و این عالم محمول  
 عالم روحانی و هر چه روحانی نیز گفته اند و در بیان شرح بلوغ محفوظ تعبیر زنده و هرگاه نفس را  
 فرصت فراخی میشود از شغل حواس چنانچه در حالت خواب او را اتصال بمال محمول بلوغ نموده و  
 دست میدهد و در اشیا که در بلوغ محفوظ ثابت است و نفس منطبق میگردد و نقش می پذیرد چنانچه  
 صورتی که در آئینه منعکس بود و در آئینه دیگر که مستابل آئینه اول واقع شود  
 منعکس گردد بشرطی که حجابی در میان آن دو آئینه نبود چون آن  
 صورتها از بلوغ محفوظ در نفس منطبق گشت اگر آن صورت خوابی بود دیگر باز همان صورت نفس  
 مقصوره که حس مشترک بود نقش می پذیرد و حافظه آن صورت را بر همان وجه محافظت مینماید  
 تا زمان بیدار شدن از خواب همان قصه در معرض میگرد و بر نفس بی آنکه متخذه در صورتی  
 نموده باشد آنکه مشابه اندر به یا خنده او را محاکات نموده بود و تئوری خواب را به دست می آید  
 و در تئوری مطابق آنچه دیده شده است واقع میگردد و رویا چه تئوری است که آنچه دیده شده باشد  
 در بیداری و خواب هر دو واقع نشود بلکه مثال با ننداز آن واقع شود و در آنجا که آن چیز را  
 دیده و مشاهده را با ننداز آن یا عکس آن تعبیر نماید بر وجهی که مناسب حال مینماید باشد و این را خواب  
 معتبره گویند و معتبره حکما است که تعبیر خواب نسبت با شخام و اوقات و عادات مختلف میباشد  
 بلکه نسبت به یک شخص در وقت مختلف میشود و مراد تعبیر آنست که در صورتی که دیده شده است



باید دانست که حکما ازین حالت که نفس را اطلاعی بر غیب بشود تعبیر آثار روحانیه نموده اند  
 و مراتب آثار روحانیه را بحسب اغلب بر سه وجه داشته اند اول آنکه این خیال ضعیف بود و از وی  
 اثری نماند که آنرا یاد تواند کرد و مانند برقی بود که بدرخشید و اشارت باین مرتبه است این حدیث نبوی  
 که آن روح القدس نفست فوخی و دم آنکه این حالت قوی باشد بآنکه در وقتی که نفس را این  
 حال روحانیه صورتی چند در خیال مرتسم گردد و نقش پذیرد و ازین خیال بر لوح حس مشترک نقش  
 گردد و صورتی چند و بدین مرتبه اشارت است اینکه از انبیا منقولست که جبرئیل را دیدیم سخن  
 او را شنیدیم سیم آنکه این خیال متدبیه باشد بآنکه ازین خیال اثری باقی ماند و تخیلی از آن  
 گردید و باده آنکه بود که نفس باین روحانیه بوی بوی از آن در خیال و تحلیلی ناممکن نبود و باید دانست  
 که این سه مرتبه که گفته شد تصدیق آثار روحانیه نیست بلکه مرتبه پنجم ساخته شود و پیدا گردد  
 و در خاطر و آید او را این مرتبه تواند بود چون مراتب آثار روحانیه و هر چه بر خاطر دنیا میماند  
 شد باید دانست که اطلاع بنجیب پنجم وجه میباشد اول بر دیای صادقانه چنانچه گذشت  
 دوم بوحی است سوم باهام چهارم بکمفیت مزاجی که معهود بفرایح غالب گردد بسبب غلبه  
 شدن حرارت و میوه است و این مثال خاص بود پنجم بحاکات تخیلیه یعنی بدین صورت چند  
 در دنیا چو وجود نداشته باشند و این چهار وجه اطلاع بنجیب در بیداری میباشد و شرح هر یک  
 خواهد آمد تفصیل در بیان وحی و الهام و اشارت بمعنی نبوت و مراتب انبیا باید دانست  
 که در مرتبه دوم آثار روحانیه معلوم شد که اکثر روحانی که نفس را دست میدهند گاه هست که  
 چنان میباشد که صورتی از آن در خیال اشراق نمیدارد آن صورت از خیال و حس مشترک  
 نقش می پذیرد و مقرر حکما انبیاست که از تمام آن صورت و حس مشترک بحسب قوت ضعیف  
 بچهار وجه میباشد اول آنکه مجرد مشاهده باشد و این اکثر نفوس عظام را دست میدهند و دوم آنکه

ارتسام مسبب صورت باطنی باشد و انیال نفسی را باشد که الالیش تعلقات او را بسیار بنود  
 سوم آنست که آن صورتی که از آثار روحانی بلوح حسن مشترک نقش پذیر گردد و در حجت احوال  
 زمیت و فخرترین حالات باشد و استماع کلامی شود که او را فطنی و تربیتی بود و ازین حال  
 تعبیر نموده میشود بدین و شنیدن کمال ادبی و اسطه غیری و این کلامیت که در شرع آن را  
 حدیث قدسی گویند و این حال نفسی چند را میباشند که لغایت کمال دانش و نهایت صیقل  
 پیش رسیده باشد و مناسب انیست که اشارت باین حالت بود و حدیث قدسی را با این مرتبه  
 الی آخره چهارم آنست که ارتسام آن صورت که آثار روحانی و حسن مشترک یافت شود و نهایت  
 و صورتی باشد که هیات او مشخص و معین باشد سول علیه السلام فرمود که خبری را با این مرتبه  
 و حیه کلیبی که یکی از صحابه بوده دیدم و از آن مثال مشخص کلامی بر مشبوطه شدیدی شود  
 و در ذاکره مضبوط ماند و این حالت اگر در خواب باشد آن را علم گویند یعنی خوابی که  
 احتیاج به تعبیر نداشته باشد و اگر در بیداری بود آن را وحی و الهام گویند و کلامی که بطریق  
 وحی و الهام ترتیب پذیر و آنرا کلام گویند و در کلامی که زبان بوحی بود آنرا کلام الله و صحت  
 و کتاب الله گفته اند و ازین حالت چهارم نفوس کمال و نقشه های کامل آنرا میباشند چون این  
 سخن که ارش یافت باید دانست که هرگاه که نفسی را این کمال میسر شود که از آن هیچ نوع  
 اطلاع بر غیب که پیشتر معلوم شد این سه نوع او را حاصل شود که آن وحی است و الهام  
 و روایای صادق و یا یکی ازین سه وجه نفسی را پیدا شود این حالت نفسی را نبوت گویند  
 و کسی که نفس او را این حالت بود او را نبی و پیغمبر گویند و هر نفسی که او را طریقه وحی بسیار  
 میسر بود و کلامی که او را بطریق وحی جمع گردد مشتمل بر امو و نبی و صاحب این نفس ناقصان  
 محمد خود را بفرمان داری کلام خود دعوت نماید او را پیغمبر او را الهام گویند یعنی خبر و منزه

خداوند بجز کم خرم و آن در شوق نبود که خواب بود با الهام بسیار میباشند و این در شوق دیگر  
 که بوجی و کلام بود اندک میباشند و قدر حکما نیست که تاویل نسبت بوجی گفته میشود و قصه  
 نسبت بخواب و گفته اند تاویل و توجیه بجهت اشخاص و اوقات مختلف میباشد نسبت  
 به شخصی بلکه نسبت شخص در وقت مختلف میشود حاصل در بیان کیفیت مزاجیه و بیان  
 محاکات انشاییه باید دانست که یک نوع دیگر از اطلاع بر غیب و بیداری اطلاعاتی است که  
 به کیفیت مزاجیه میباشد و کیفیت مزاجیه آنست که بر مزاج و هیئت غالب گردد  
 و سودا و بدیداری این نوع به سبب غلبه سودا از اشتغال به کلمات حواس منقطع  
 گردد و نسبت این اطلاع از اطلاع به عالم غیب درست و بهینتی چند بر زبان او  
 نگردد اما باشد که او از آن سخنان غافل بود و این حالتیست که بعضی از چنانین و غیبی  
 میباشند و تفکر این نوعی را از نظام الهی داشته اند چنانچه این حقوق نیست باید دانست که  
 نوعی دیگر از اطلاع بر غیب و بیداری محاکات انشاییه است یعنی دیدن صورتی و بیانی  
 در غایت وجود و زارشته باشد را این نوعی را میباشند که از غیب یعنی عالم عقول و لوح محفوظ  
 و ثباتی منقسم گردد و بر نفس این نوعی را از نظام الهی منقسم است و به سبب تخلیه بران  
 عمده مستولی میگردد و او را بفان شباهتی در صورت نمود و در خیال صورت میبخشد  
 و از خیال این صورت در حین مستغرق نقش میپذیرد و البته این صورت را در خارج وجود  
 نبود و جهت آنکه مثال صورت عکس است در صورت عکس و مقرر حکما آنست که استیلائی تخلیه  
 یکی سه چیز میباشد اول استیلائی مرضی است که چون مرضی غالب شد و نفس از اشتغال  
 بحواس فارغ گشت صورتی از غیب در وی منعکس میگردد و چون نفس ضعیف بود تخلیه  
 مستولی میگردد و بوجی که معلوم شد درم استیلائی خفست که چون غالب گشت و بوجی



و تجلil موقوف است و آنچه از وی ترسیده میشود و بسیار شد و نفس و عقل که مگذر نیست  
ضعیف گشت و گاه هست که صورت آنچه از وی ترسیده شده است در تن مشترک مثل  
میگردد و در چنان پنداشته میشود که صورت آنچه از وی ترسیده شده است دیده نمیشود و  
ازین جهت است که خیال ترسیده صورتهای می بینند که حسیب پرورش بود و اینکه گفته میشود  
در میان مردم که در صحرا با یخچان باز آید از آب شنیده میشود و سبب او همین است سوم بسیار  
اشتهای میبارست که ضعیف بود و چیزی که طبع او بدان را خوب بود که سبب ضعف نفس و تنهایی  
آن اشتها میبار را چنان مینماید که همان صورت دیده میشود و بدین سبب آن میبارست را  
بجانب آن چیز که می پندارد که حاکم است و از آنیکه که بداند جهت خود و فصل است و قیام  
و بیان اسباب ظهور غریب مثل آنچه در کرامات و احجاب و عین و نور و طلسمات که گفته اند  
بسر و معد و افعال شاقه و اینها از ادب عادات گویند باید دانست که مقدر الهی است  
انست که سبب پیداشدن غرائب درین عالم بسبب اجمال سه چیزی باشد اول هیات  
نفسانیه بعضی اشخاص است و تحقیق این در بین فصلی اند که در معجزات و کرامات و معجزات  
ازین قبیل داشته اند و دوم قوی چند است سه اولی که در واقع باشد میان اجسام سماوی و  
اجسام ارضی مخصوص باشد بهینه و صحت مثل نور آنها و قبول چهارگانه سوم قوی چند است  
که واقع باشد میان اجسام سماوی و قوت با نفوس ارضیه و مخصوص باشد باحوال فعلیه  
و افعالیه و طلسمات را ازین قبیل داشته اند چون این مقدمه معلوم شد باید دانست که  
حکما امور که برخلاف عادات از کسی ظاهر میشود اسباب آنها چنی داشته اند بر سه مقرر  
اول آنکه نفس ناطقه انسانی بالطبع ثابت نیست در بدن دوم آنست که اعتقادی باطنی  
یا توهمی پس گزیده شده که از نفس پیداشده باشد هیات آنها گاه هست که به بدن

مبتعلق میگردد و آنکه چه بر نفس مابین بدنست و غیر این هیاتی است که حاصل شده از آن  
 هیات نفسانی که گفته اند اعتقاد بود با توهم باطن سوم آنست که توهم انسان گاه هست که  
 مزاج را محب توهم را متغییه میگرداند و آنکه نفس او غمناک میگردد و گاهی که توهم چیزی را اثر نماید  
 چنانچه در این اثر خود و گاه در اثر نفس شخصی این صورت در آید که چیزی غلبه خود گشت  
 و مزاج بدین احوال پیوسته شود و در وی او مزاج دیگری و برعکس این هر گاه که در نفس صورت  
 که هر چه در نفس می آید مزاج بدن او متغییه میگردد و بطوری در گامی او پیدا میشود و یک  
 از اینها در بدن مزاج است که پیدا میشود و همچنین ظاهر است که هر گاه که در نفس صورت مزاجی  
 ظهور در وی آید در مهبی در آید می شود و از آن حرارت بخاری پیدا آید و از این بخار  
 باد می شود و میباید این باد رنگهای آلت مزاج در وی بنگردد و استاده میشود و نهایت  
 که این حرارت در طبیعت که بسبب این جدا میگردد و از تقوایست که در نفس پیدا شده اند  
 آنکه بنیات نام و آنکه این حالات استیج که در اکثر اوقات واقع بودی بحسب آنکه کیفیت  
 نام در بدن مزاجی بنیالی دائمی است فصل در اشارات مجزیه و کلمات و تحریر  
 این را هر که مسبب آثار زیاده نیک و بد معلوم شد باید دانست که بنابرین سبب سوم  
 چنانکه در این کتاب مذکور شد و در این نفس پیدا میشود بسبب آن حالات میگردند  
 که در بدن ظاهر میشود و از آنرا که میگویند از آن تفسیر را حالتی و بلکه باشد که تاثیر می آید  
 در گردن و جسمی دیگر از عالم چه مثل آنکه تواند بود که نفسی در مبدیای عالم اثر کند و هم  
 هوای این شود و باران مبارک و حضرت شیخ ابوعلی فرمود که این حالات بعضی از نفوس میباشد  
 بنیالی از سه وجه پیدا میشود اول آنکه بحسب حیات نفس و مزاجی اصلی شخص باشد و آنکه  
 بسبب مزاجی بود که طاری گردد و پیدا شود سوم آنکه بسبب کسی و عملی این حال نفسی پیدا شود

چنانچه نسبت با صاحب سمیا و همییا و طلاسمات چون این سخنان مقرر گشت باید دانست که هر شخصی که جبلت نفس و مزاج اصلی او سبب ظهور آثار غریبه گردد و از وی اگر آن شخص نگوید که در او پاکیزه نفس باشد او را صاحب معجزه گویند و اگر دعوی پیغمبری کند صاحب کرامت گویند نسبت بغیر انبیا و آن آثار غریبه که از اولیا و انبیا که نیکوکاران باشند ظاهر گردد و از آن معجزات و کرامات گویند و اگر آن شخص بدکردار و بد نفس بود او را ساحر گویند و آن آثار غریبه که از او ظاهر گردد از ساحر گویند فصل در بیان اصابت عین همی چشم رسانیدن که آنرا چشم زخم گویند باید دانست که تقریبا انیست که تاثری که از بخیری و جسمی وجودی که از وی یکی از سه وجه می باشد اول آنکه آن دو چیز که اثیکی بدگیری میرسد آن هر دو بهم می رسند چنانکه گرم گردانیدن آتش دیگر را و هر چه با و برسد دوم آنست که چیزی که اثر او بخیری میرسد بعضی از اجزای اثر کننده یا بخیر که اثر قبول کرده در آیه چنانکه خاک گردانیدن زمین باب چیزی را بر بالای ایشان گذشته شود و خاک شدن آنچیز بآن باشد که اجزای لطیفه خاک بآب در خلال و منافذ اجزای درمی آیند سوم آنست که اثر جسمی که جسمی میرسد بآن باشد که کیفیتش که در اثر رسانیدن باشد اول آن کیفیت را جسمی دیگر رساند چنانچه گرم گردانیدن آتش آبی را که در دیگر باشد که آتش اول کیفیت خود را که حرارت است بدیگر رساند و بطور دیگر آن حرارت بآب میرسد چون این سخن مقرر گشت باید دانست که چشم رسانیدن از قبیل قسم سوم است یعنی چشم رسانیدن بآن می باشد که حالتی که در نفس موجب جسم رسانیدن باشد که بآن حالت و خاصیت در تعجب منه جسمی که چشم بدو رسانید میشود و نقصانی واقع میگردد چنانچه تجربه معلوم میشود و در خبر آمده که العین تدخل الرجل القبر كما تدخل المحل القدر یعنی چشم مرد را بقبر در می آورد چنانچه بره را در دیگر در می آورد و ظاهر است که در هم دم تصور و در چرخ

اثر است چنانچه چوبی بروی زمین افتاده باشد همه کس بروی تابسانی بگذرد و چون بان  
 چوب را بر دیواری بلند بر آورند کسی که بروی بگذرد چون تصور افتادن کند از روی غلبه  
 قوه میل در بیان اکتفا بقوت بسیار یعنی از کم خوردن میتواند بود که شخصی در مدت مدیدی بگذرد  
 طعامی بگذارد و حکما بیان این بر منوجه نموده اند که اندک اندک قوت نا خوردن کسی بایست  
 عارض بدنی میباشد یا عارض نفسانی اول چنانچه مرضهای سخت است که صاحب طعام را از خوردن  
 طعام باز می دارد و دوم چنانچه خون در چنانکه شخصی که ترس یا غم بر روی غلبه کند از خوردن طعام باز  
 میماند و عارف هرگاه که اشتغال او بجانب حق میباشد در اوقات تعیینه افعال طبعیه که از آن  
 جمله اکل و شرب است باز می ایستد و آنچه از مقتضای ایشان بود ظاهر نگردد و پس تواند بود که عارف  
 در مدتی بی غذا باشد که غیر او بدان غذا در آن مدت نتواند زیست فصل در بیان آنکه  
 میتواند بود که از شخصی فعلی صا در شود که در وضع مثل او نبود و حکما درین مدعی این دلیل  
 گفته اند که مباد قوت بدنی روح حیوانی است و هرگاه که روح را این عارض شود که حرکت  
 بجانب خارج نماید مثل غضب و مناقشه بآنکه استنباط فرج مفرط عارض روح گردد این چنین  
 موجب آن میشود که قوت بدنی زیاده کرده و فرج عارض صحبت قوت بجانب حق اعظم میباشد  
 از فرجهای دیگر پس تواند بود که عارف بر حرکتی قادر گردد که غیر او بر آن قادر نباشد فصل  
 در بیان آنکه هر طائفه از مردم و هر عضوی و هر حالی از هر شخصی یکدوم کوکب تعلق دارد و آنچه  
 بجاه تعلق دارد طائفه مردم ولی عهد است و خلفا و ملک زاده با دما بجان و حاجبان با زنگان  
 و اعیان و رسولان و مادران و کنیزکان و درانگان و اگر منحوس بود دلیل باشد بر پیکان و  
 جاسوسان و مردم سفله و عوام خلق و کوکبان خرد و از اعضا جانب راست و چپ و معده  
 و شش و گردن و پستان و پوست نرم و از حواس حس و بصر و ذوق و از صورتها روی خوب

و چشم شما را بروی پیوسته و دندانهای کشاده و کمر در سرد روی از خوبیهای سلیمی و آیرنده  
 و جریس در زبان و با مردان و نکاح دوست و سخن چنین و از سناسن مفلوکیست و از بیماریها  
 آنچه از باد و بلم تم تولد کند و آنچه تعاق دارد و ببطار و نیست از مردم احباب دیوان و مهندسان  
 و پیران و سنگلمان و وزیران و اهل حکمت و نجان و اگر بد حال بود شاعران و بنندگان امر و  
 مردم پیوده گوی و از اعضا زبان و کام و لب و انگشتان و دماغ از حواس حس فوق از  
 خونیهای یک و فکر و حفظ چیزها و حرص و دوستی شان و شناختن مکر و حاضر جوابی و سخن پریشانی  
 بیماری سرد و باغیولیا و سواس و گریانی در زبان و بر انداختن خون و مریخ و زنجیر و  
 و سناسن پیش از بلوغ و وقت تعلیم و تعلیم و آنچه تعلق بر بهره دارد و نسبت از مردم و زبان  
 و زنان و جوانان و خوب صورتان و اهل زینت و خادمان و اگر بد حال بود و از آنجا که  
 و شاطره با و فواد با و بدکاران و از حس با حس شرم و از اندامها آلتا شرم و در مکر و  
 ابر و سیاهی و سفیدی و چشم و موی سیاه و ساق و دست و کف و از خوبیها و خوبی کشاده و  
 و سخاوت و معاشرت و طرب و نزل و بازی و طلب سرور و شوق و شتابانی و وسعتی آفتاب  
 و بسیار نکاح و از اندن شهوت و بکار و شستن بوبای خوش و رقاصی و از و رتاف و ربه و  
 و شیرین و دوست و پایی خرد و باریک میان و در زار پشت و کوناه پای و از سناسن بسیار  
 بلوغ و از دین مادی و اسلام و از بیماریهای عشق و ضعف دل و در و معده و رنج گزیده و بسیار  
 و گرفتار مکر و بیماری که از باد و بلم تم تولد کند یا از اندن شهوت پیدا شود و آنچه تعلق دارد  
 آفتاب آفت از مردم با و شامان و حکمان و سرداران و در میان و پیش روان و هر قومی  
 و پیران و تابانگان و اگر بد حال بود و زبان و معماران و استادان و سرستان و رقیبان و  
 از اعضا جانب رست و دل و سینه و معده و دمان و چشم رست و از حسها حس و بنام دار

صورتها و مردم تن آرد و بزرگ سینه و قوی آرد از بطون بالا سطر و از خوابا فهم و تفریح و کبر و حرص  
 و غلبه جستن و سرعت غضب و سرخشت رضا و طلب بهت و گردن مال و بهت عالی و از  
 بیاریها آنچه از گرمی و خشکی پیدا شود و آنچه بدل قلع و دار باشد و در چشم و از دنیا و در بنهار  
 و آنچه قلع و آنچه نیست از مردم ملوک و امرا و سرداران و لشکریان و ارباب مسلح اگر  
 چال بود اهل فتنه و شر و فسادان و زردان و خونیان و مخالفان و جلادان و سلاخان  
 و از اعضا زهره و گدازی ناهنجه و ساقها و گوشه را اعضا و از صورتها مردم بلند بالا و بزرگ  
 و اشقر و خرد گوش و سرخ موی و آبله زده روی و زخم خورده و شکسته دندان و از بیاریها استقامت  
 حل و شکستن اعضا و پویسته و جراتها و سوختن ریشها و آنچه بدماغ و شکافتن محتاج بود  
 در حمت بگریه و برانداختن خون و هر علت که از گرمی و خشکی حادث گردد و از دنیا و دین  
 آتش پرستان و از سینه با کبولت و آنچه قلع و از و بیشتر از مردم سادات و قضات  
 و ارباب مناسبت علما و فقها و اهل حکمت و معبران و عابدان و اهل صبر و تقوی فرزندان  
 و اگر بد حال بود و خواصان و ملاحان و مایه گیران و زرگران و ملگردان و بیطاران و از اعضا  
 جانب چپ و چشم چپ و رانها و گدازها و سرهای پای و کعب و از جسمها حس نسیم و از دنیا  
 راستی و نیکی و فرحناک بودن و حسن خلق و سخاوت و رغبت جمع مال و در جیم دل و از بیاریها  
 زخم خوردن و چهار پایان اقتادان از دواب و قفرس و سستی عصبها و آنچه از گرمی و نرمی  
 حادث شود و آنچه قلع و از مردم ارباب فرزندان قدیم است و شایخ و مقلدان  
 و اهل چال و قلعه داران و احباب رسد قدیم و اگر بد حال باشد اهل فقر و خفت و مکر و میل  
 و بزرگان و بندگان و گورکنان و افسونگران و از اعضا زانو و زنها و ساقها و آنچه قوی بود  
 و از خواص حس لمس و از دنیا و خوی خیر اندیشی و در دفع گفتن و بجا و فراموشی و بخل و بیت

دوم همتی و بدخوای فردم و از چهار میاه علت که از فکر ت پدید آید و افتابین از بلند میا و از در  
 و از علت های گنگی و کمری و گنگی و کلی و پیسی و سپ صورتی و از سندیاش شیخوت و سپری  
 و وصل چهار و هم در ابراز نکات غریبه از هر علمی مشتمل بر نکته دقیقه نکته در باب  
 مناظره و مرایا باید دانست که حکما را در ابصار و دیدن اشیا سه قواست اول آنکه ابصار باطله

یعنی دیدن گاهی حاصل میشود که صورت دیده شده در بصر منطبق میگردد

دوم آنست که ابصار نسبت بیرون آمدن شعاع است در چشم رتحات

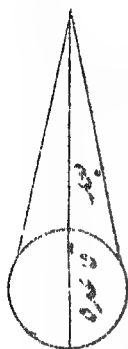
مخروطی که سر او نزدیک دیده باشد و قاعه آن در نزد بصر و مخروطی در این

شکل را گویند در فن ریاضی سوم آنست که ابصار بآن میباشند که

هوای شکاف که میان بصر و مری بود آن هوایکیت میگردد و کیفیت

شعاع بصر و برین سبب این هوایکیت ابصار گردد و این مذموب نسبت

بارسطو و شیخ ابوعلی چون این مذاهب معلوم شد باید دانست که الف



علاقان بر آنست که ابصار چیز مانده شرط وجود میگردد اول آنکه ابصر سلامت باشد

دوم آنکه مبصر حاضر بود سوم آنکه بصر و مبصر مقابل یکدیگر باشند چنانچه صورتی که در آینه

میباشد چهارم آنکه میان نظر و مری حجابی در میان نباشد پنجم آنکه مری بنظر بسیار نزدیک نبوده

جست آنکه چیزیکه بسطح چشم منطبق و پیوسته میگردد و مری غشوی و ششم آنکه مبصر از چشم بسیار

دور نباشد و حال دوری دیده شده مختلف میگردد و بحسب کلانی و خردی آنچیز بحسب

قوت و ضعف چشم هفتم آنکه مری بذات خود روشن باشد مثل آفتاب بآن چیزی دیگر

چنانچه چیز بانی که با آفتاب روشنائی میباشد هشتم آنکه مری کیهن و معلقون بود و نهم

مری در نهایت خردی نبود و این شرط مختلف میشود بحسب تفاوت قوت و ضعف چشم

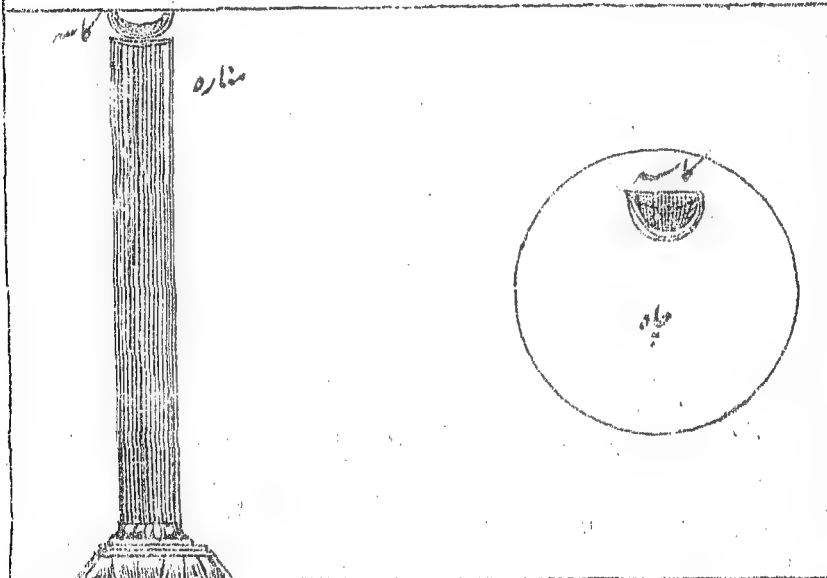
و متقاوت قریب و بعد چنانچه چیزی کلان از دور خرد میاید نکته در بیان آنکه مبصر اول ضیوت  
 در لون و بیان فرق میان ضیا و نور باید دانست که اتفاق عقل بر اینست که دیده اول ضیوت  
 در لون را در می یابد و متوسط ایشان شکل و مقدار و اطراف و حرکت و سکون و حسن و قبح چیزی را  
 دیده میشود و حکما رنگ سفید و سیاه را و دو طرف رنگ داشتند و بیان ایشان نهایت تباعد  
 و اختلاف است و باقی رنگهای دیگر را متوسط داشته اند و همچنان حکما ضیوت را و دو طرف اثبات  
 نموده اند که میان ایشان نهایت اختلاف است و یک طرف ضیوت را ظلمت داشته اند و طرف  
 دیگر را ضیا گفته اند و ضیوت را همان چهار است از چیزی که دیده میشود و ضیا بدرجه تمام و رنگ  
 اصلی اجسام را می پوشاند و ضیوت ضیوت است که تمام است بعضی و چیزی که صاحب روشنائی است  
 و این ضیوت سبب و بهر آن میگوید که ضیوت و نور ثنائی دیگر پیدا میشود و در چیزی که در مقابل این  
 صاحب ضیوت واقع شود و در می روشنائی دیگر در آن پیدا میشود و ضیوت را در ضیوت دیده و دیده اند  
 ضیوت ذاتی و عارضی ذاتی آنست که انداخته اند و ضیوت را در ضیوت دیده و دیده اند و ضیوت را  
 ضیوت ذاتی را ضیا گفته اند و عارضی آنست که او درین صاحب روشنائی را در ضیوت دیده و دیده اند  
 و این را نور گفته اند و ضیوت را نور که برین میان دارد و در ضیوت دیده و دیده اند و ضیوت را  
 و القدر نور را آید و ضیوت که ضیوت عارضی است و ضیوت که ضیوت ذاتی است و ضیوت که ضیوت ذاتی است  
 بود که ضیوت را در ضیوت دیده و دیده اند و ضیوت را در ضیوت دیده و دیده اند و ضیوت را در ضیوت  
 گفته اند و گاه باشد این ضیوت عارضی سبب و ضیوت ذاتی دیگر پیدا شود و ضیوت عارضی را در ضیوت  
 قبل از طلوع آفتاب و بعد از غروب او که این روشنائی سبب ثنائی بود و ضیوت ذاتی  
 در نور آمده است و وجود ثنائی و این نوع ضیوت ثنائی گفته اند که او را طلی نیز گویند نکته  
 در بیان سبب آنکه شخصی یک چیز را در می بیند باید دانست که قهر حکما انیسیت که نور را که



از دم چشم بسته کشیده میشود بر میات و شکل مخروط میباشد و هر مخروطی را سهمی میباشد اگر چنانچه  
 در مخروط نورانی بگذرد یک چیز دیده شود و اگر بنا بر عارضی آن دو مخروط نورانی بهم پیوسته میشوند  
 خارج بود همان یک چیز دیده شود و اگر بنا بر عارضی آن دو مخروط نورانی بهم پیوسته میشوند  
 و متفرق گردند آن یک چیز دو چیز دیده شود نکته در بیان سبب آنکه برکناره دریا با که  
 آب آن تیز میگردد و در نظر چنان مینماید که تمام چیزی های که برکناره و بیرون آن آب با هم  
 یا در درون آن و خلاف آن طرف که آب میرود حرکت مینماید باید دانست که مقرر چنان نیست  
 که هرگاه که شخصی بسیار نظر کند بجانب چیزی که باستانی خود تیز حرکت میکند فطری که در روح  
 با وجود حرکت است قهر و گیرد می آید که بجانب خداوند بود و چنانچه درکناره دریا با و آبها  
 که تیز روان باشد دیده میشود سبب این آنست که حرکت صاحب هیچ چیز با تابع حرکت همان  
 شیخ میباشد بنا بر آنکه اشیا با بتنه حرکت شیخ هر چیزی بجانب خود حرکت شیخ  
 مینماید بجهت خلاف جای که آب حرکت میکند بلکه در بیان حال دو آب دو چرخ کنند  
 تجربه معلوم میشود که چون کسیکه ساعتی چرخ گردو ایستاد در نظر او چنان مینماید که چیز با نمیکند  
 روان است و میگردد و در خلاف آن جانبی که او گشته است و چنانکه سبب این با بر نیروی  
 مقرر در وقت آنکه هرگاه سببی پیدا میشود که روحی که در خود یعنی مقدم است حرکت نماید  
 چنانچه نسبت به حال محرابیان و درین حال قوت با صحر او بر چیزی های واقع شود که در آنجا  
 باشد البته جزوی از روح که در مقابل صورت چیزی واقع بود در مکان خود ثابت نمیتواند بود  
 بنا بر آنکه صاحب روح گردان است بلکه آن جزو روح از مکان خود انتقال نماید و جزوی دیگر  
 خلف او گردد و صورت چیز با که در مکان چرخ کننده بود و جزو اول روح آنرا قبول کرده  
 بگوید با و جزو قائم مقام صورت می پذیرد و پیش از آنکه آن صورت با از جزو اول روح

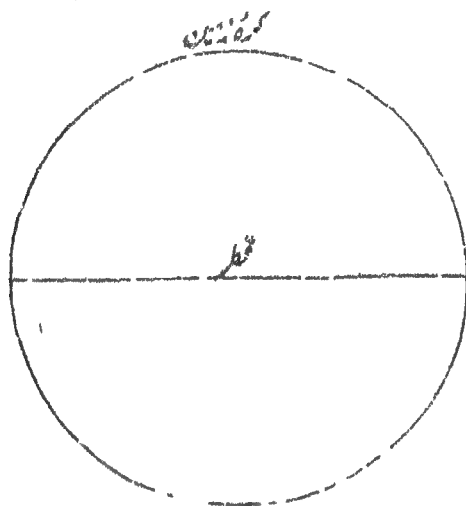
مبسمه در املی گردد و بعد از چند نوبت که شخصی در بن و جنب آنچه تخیل نماید که آن چیز را که در آن مکان  
بر بنشیند که صاحب پنج بود دیگر دند و حال آنکه او بر چیزی را میگردد نکته در بیان سبب آنکه  
هر گاه که چیزی در جانب حرکت یابد در نظر چنان نماید که در چیز است و سبب این آنست که  
چون آنچه در حالی حرکت نمود البته صورت در نفس دنی آید و چون بسبب بجانب دیگر  
حرکت پیدا بد صورت حرکت او در جانب اول از حس زایل میشود ازین جهت صورت آن  
یک چیز در دو جانب بر سر ملاحظه دیده میشود چنان می پندارند که در چیز است و مثال این یکی  
در صورتی که هر چوبی را که در بگردانند تخصیص در صورتی که بر سر آن چوب حمله از آتش باشد  
نکته در بیان صدا باید دانست که مقرر حکما نیست که هر گاه که هوا موج نماید موج زنده مثل  
توجه آب گاهی که در وی شکی انداخته شود و آن هوا که توجه نمود و بخیری برسد که مصادم او  
گرد و در مانع او شود و آن هوای موج یافته باز گردد و مبالغه موج یا فتن دیگر بر عکس او  
بر مشرطی که درین هوای برگشته هیأت توجه اول ملاحظه میاتی مانده باشد و ازین بازگشتن  
و دیگر بار موج نمودن آوازی پیدا میشود و این آواز را صدای گویند و مثال این جنب آنچه شخصی  
در میان دیواری که نرم و نمودار بود یا در جای که کوه بلند نزدیک باشد آواز بلند سخن گویند  
هر چیزی که گفته باشد همان چیز را شنوند که مگر کس دیگری بگوید یا آن میگوید نکته از عالم نبات  
بنی بر آنکه آب بر شکل کرده است + باید دانست که بر همان ثابت شده است که هر گاه که جای  
کنده شود و در آن چاه کاسه سر کشاده را بر آب سازند چنان بر روی زمین بنامه بر سازند  
و همان کاسه ما بر سر مناره نمایند و بر سازند البته مقداری از آب که کاسه آن پر شده است  
بر سر مناره کمتر خواهد بود و از مقداری آبی که کاسه آن پر شده است و در چاه و در حال آب  
آنست که چون شکل آب گردیت پس هر چه از آب هر کجا نیست شود که خواهد بود و این

از تهرات حکماست که هرگاه که سطح کره زمین برکنز نزدیک میشود انجذاب کروی آن کره  
زیاده میگردد و ظاهرست که تعریف هرکنز تمام نزدیک است انوارده بنابرین آبی که در قعر چاه  
در کاسه بود انجذاب کروی او زیاده خواهد بود از آبی که در آن کاسه باشد بر مناره بهمان  
مقدار زیادتی که در وی آب مقدار زیادتی آب نخواهد بود و شکل چاه و مناره و کاسه و مقدار  
زیادتی کروی آب انیست که نموده میشود



نکته شنی که بر کنز زمین باقیست که بدلیل برکنز آب شده است که زمین که آبست چند عکس از آبست  
و فلک به جهت شغل زمین که برکنزست میان است از زمین بنابرین تمام آب میان هر کجا که آبست بنابر  
برکنز در هر طرف قطره ای زمین باشند و هر کجا که آبست میان آبست و در هر کجا که آبست  
بنابرین کره و هر شخصی که بر سطح قطره ایستاده باشد و شخصی دیگر هم در مقابل است او  
بر سطح زمین قطره ایستاده بود و اگر ممکن بودی که این دو شخص هر یک را بدیندی هر یک را دیگر  
را چنان دیدنی که منگوست و منزه از آیتاده اند چنانچه کسی صورت خود را بر زمین دید گاهی که

برشلی و کمانه آبی باین در مدرسی میانه آن دو کس پیشتر باشد از وی در میان هر دو  
ایشان در آن دوری و بقدر اندازه آن دو کس باشد و خطی که میان دو قدم ایشان  
بر دو خط زمین بود مرا آن را خطیست که از کمانه بکار گرفته شود و پانچ میان آن دو کمانه که در تصویر این است



نکته دیگر هم از علم دنیا است باید دانست که خطی زمین آن است که در زمین  
واقع بود اما در اندازه او پیدا نشد که در بیان ما است و او باشد از آنچه انوار دنیا  
و چون این خط در اندازه او پیدا نشد باید دانست که آن خطیست که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه  
در یک شخص از ایشان در آنچه انوار دنیا است که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه  
چهار یکسان زمین سیر نماید و از شخصی که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه  
و بعد از چهار نفری که از یکدیگر پیشتر باشند و در آنچه انوار دنیا است که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه  
شخصی دیگر هم از آن شخص جمعی باشد که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه  
در قبه الارضی بر سر و سر است آنچه که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه او پیدا نشد که در اندازه



میشود و هنوز غریب را بر زبان نمی آید بقدر پنج روز وقت و چون چهار پنج کم شود از چهار روز  
و آنرا یک روز بگذرانند و گویند که این باشد از پنج روز و آنرا که گفته اند که حضرت شیخ ابوعلی از آن  
اشعار است که کتاب خود را در آنجا باید نوشت که هر خطی که از آنجا بگذرد شود از آنجا  
نیست که او معتقد به این بود که حق تعالی باطنی است یا معتقد به خداوند و خداوند است یا آنکه  
غالی از او بود و بعضی معتقد به علم و بعضی باطنی باشد و معتقد به ذات آن در مراد بعد از حق تعالی  
و یقینی آنست که وی در هیچ دوری تغییر پذیرد مثل علم بلکه آنست که سوزناور است و در  
و احد است و کل اعظم از جز و آن قسم که او اعتقاد بود و خداوند باشد یا باطن یا در اعتقاد  
جسام یا عقل یا این پنج فرق باشد و این فرق که معتقد به ذات آن و جوارح معتقد و خود  
و احد است یا طالبان و این فرق که طالبانند قدر علوم حقیقی را می شناسند و می شناسند و می  
اینها هفت فرق میشوند چون این فرق را معلوم شد باید دانست که حضرت شیخ ابوعلی بر این حکم  
تا قدر هفت فرموده اند که سائل حکمت الهی و نظری را که سائل این کتاب اکثر از ایشان  
باید که هفت فرموده شود و پنج فرق ازین فرق تعلیم نمایند اول فرق که معتقد به ذات آن و در  
و نه باشد و آن را ایشان طائفه دانند که طبیعت است نیست اند و در فرق که معتقد به خداوند معلوم  
یقینی باشد سوم طائفه که جازم باشند با خداوند معلوم حقیقی و با آنرا عبارت ازین طائفه داشته اند  
چهارم فرق که معتقد به علم یقینی باشند این طائفه را محمد طائفه دانسته اند پنجم فرق طالبانی باشد  
که قدر این علوم را بدانند و این طائفه متبدلان و حیران طائفه اند و فرق ششم طالبانی باشد  
که قدر این علوم حقیقی را بدانند و هفت فرموده اند که سائل حکمت ایشان را تعلیم نمایند ششم  
ایشان را امتحان نمایند و چهارم پنجم اول آنکه آن طالب را بقای هر چیزی بود و صاحب کلین و و قار باشد  
دوم آنکه او را بقای سیرت بود و چهارم و حلال خود ثابت باشد سوم آنکه او را سیرت

در مسائل علم محض باشد چهارم آنکه نظر و تحقیق حق باشد از دست حق این علم بعد از ان  
شیخ فرموده اند که باید او را در تعلیم احتیاط تمام نمایند هم بحسب عقل و هم بحسب زمان و حقیقت  
عقلی آنست که طالب را بتدریج مسائل این علم تعلیم نمایند و احتیاط در همه آنست که سخن  
و کتب این فن مخبر بدو دهند خائنه در تشریح اعضا و شش است به بصورتی و در و در  
به خصوص در ذکر چیزی چند که تعلق به بدن انسان دارد باید دانست که حکما اطباء این چهار قسم  
بسیط را که خاک و باد و آب و آتش ارکان بدن انسان گفته اند و هم این چهار چیز را اجزای  
اولیه بدن آدمی خوانند و هر یک از این چهار چیز نیستند بدن تمام حیوانات که کائنات خلقة  
باشند به این وجه است و این چهار چیز دیگر را که حرارت است و سردی و رطوبت و خشک  
که حیوانات به هم داده گفته اند و شش ابی علی در قانون مزاج را بدین وجه تفسیر نموده که کیفیت  
ملوک و جسم مرکب پیدا میشود از این ارکان چهارگانه و مزاج بر دو وجه میتوان بود معتدل  
و غیر معتدل لفظ اعتدال بر دو معنی اطلاق نموده اند شش و اعتدال حقیقی و اعتدال نسبی  
اول آنست که مقدار و کیفیت عناصر و کیفیات ایشان در جسم مرکب برابر بود و این را در  
خارج محال دانسته اند اگر چه بحسب عقل ممکن است و مراد با اعتدال نسبی آنست که مقدار و  
کیفیات آن در جسم مرکب بر وجهی بود که لائق محال آن جسم بود و این اعتدال بر پشت وجه  
اعتبار نموده اند میشود زیرا که طبیعت اعتدال را یا در نوع اعتبار نماید یا در صفت یا در شخص  
یا در عضو و اعتبار اعتدال درین چهار جنبه یا نسبت بر اصل بود یا خارج چنانچه مشت شود  
بنسبت این اعتدالات با اعتبار حقیقی بحسب ترب و بعد مختلف میباشد حاصل باید است  
که از انواع حیوانات نوع انسان اقرب است با اعتدال حقیقی و از اصناف نوع انسانی  
مکان مواضعی که مواضعی دائره معدل النهار واقعند ایشانرا با اعتدال اقرب دانسته اند

و اشخاصی که اقرب باشند با عتدال هر شخصه بود که مزاج او نزدیکتر باشد  
 با عتدال حقیقه و دور از صفت اعدل بود از نوع انسان و از اعضا گوشت را  
 اقرب دانسته اند با عتدال و باید دانست که حکما اظہار مراتب چهار مرتبه کرده اند و این  
 اعضا می آید بر این وجه مقرر داشته اند که آخر آنچه در بیان می باشد در مرتبه بعد از آن دل  
 پس می باشد از آن خون پس جگر پس گوشت بعد از آن عروق و سیاه و گاهی می چسبند و پس گوشت  
 و گوشت پس پوست و ابرو و منکس ترین آنچه در بدن می باشد بنفست پس و بعد از آن دندان  
 پس غضروف بعد از آن رباط پس و تر پس عروق بعد از آن عصب پس نخاع پس و مانع پس شحم  
 پس می پس جگر و شرح الفاظ مذکوره خواهد آمد و در طلب آنچه در بدنست بنفست پس خون  
 بعد از آن حسن پس شحم پس و مانع پس نخاع بعد از آن گوشت پستان پس و پیشین پس شحم  
 پس جگر پس سپرز پس کلیتای پس عضل پس جلد و این آنچه در بدن می باشد بشهرت  
 جریه آنکه اندک و او از چهار ست و دوازده ای که اجزای آبی باو کم است و بعد از شحم و تر و شحم  
 خشک و ترست زیرا که در قریع او بنسق اجزای آبی و دهنی از عظم بیشتر بدان میشود که از شحم و  
 از بنفست است که بسیاری از حیوانات شحم را غذا می سازند و مورا کم غذا سازند و بعد از آن عظم پس  
 غضروفست پس رباط پس و تر بعد از آن شریان پس عشا پس او و در پس عصب حرکت بعد  
 از آن دل پس عصب پس پس جلد این ترتیب چنانست که بنفست پس و در میان رباط و شحم  
 و بیان هر مزاج که بهر شی مخصوص می باشد باید دانست که عظم اسن نبی آدم را چهار داشته اند  
 اول سن نواست و اسن حدشت نیز گفته اند و این مدیست که در وی رطوبت اصلی  
 و نایاب به حفظ اصل ترکیب و زیادتی نیز باقی ماند و این سن را در آدمی حسب اقلی و کثرت  
 داشته اند و در سن و قوفت و در سن راسن شباب نیز گویند و این زمانست که در وی رطوبت اصلی



وافی باشد ب حفظ اصل ترکیب اما از اندی باقی نماند و این سن را بحسب غالب افزا و تا بسی  
و پنج داشته یا پهل سوم سن اول است و این زمان است که در وی رطوبت اصلی و غلظت ب حفظ  
تمام اصل ترکیب اما ضعیفی در ترکیب ظاهر گردد و این سن را تا نزدیک شصت داشته اند  
چهارم سن شیخوخت است و این زمان است که در وی رطوبت اصلی وافی نبود ب حفظ تمام اصل  
ترکیب و ضعیف در بنیه جمیع بنا ظاهر گردد و تا پانزدهمین سن و وحدت را بر پنج مرتبه داشته اند اول  
طفولیت و این از ابتدای سقوط است و اوله تا وقت احتیاج و نمو و منقضی تا وقتیکه طفل  
قابل امتیاز شدن میگردد و دوم حرکات است و این بعد از نه نفس و استیاد است و شپ  
از شدت و حکم شدن اعصاب است و سوم سن غریز است و نالیدن کودک و این از وقت شدن  
و حکم شدن اعضاست تا زمان مرافقت و بلوغ نزدیک شدن چهارم سن غایت است و این  
از وقت مرافقت است تا زمانیکه حالات روی منتقل گردد و موی بر روی ظاهر گردد و بر پیشانی  
اغلب و پنجم سن فساد است و این از وقت خطا و مید نیست تا آخر وقت نمودن جالینوس است  
حوادث غریزی و جسمی و شایع برابر است و در مقدار و در کیفیت مختلف است از برای آنکه بیست  
در شایع بیشتر است و باید دانست که خراج زنان از طب و ابرو میباشند از مزاج مردان و نسبت  
طبیعی ضرورت نسبت تمام حیوانات و بمزاج و طبیعت است که علاقه نفس از جسد  
منقطع گردد و بیعت فانی شدن حمارت غریزی پس موت در تمام این شش مرتبه پس واقع تواند  
فصل باید دانست که تشریح عبارت است از بیان نمودن چگونگی هر عضوی و هر جزوی از  
اعضای درونی آدمی و بیان تشریحات که درین خاتمه آورده مطابق است با آنچه در قانون  
شیخ بوعلی مذکور است بر وجه مختصر و جمله اولی باید دانست که اعضای جسمی چیست که تعلق  
میگردد از کثافت اخلاط و عضو را بر دو قسم داشته اند بسیط و مرکب بسیط آنست که در یک



ست و نفس را قویتر از همین امری بیندازد کم برآید و این خشا بافته میگیرد و از لیت عصبی در باطن نشان  
 آنرا نیست که مطلقا با تمام قوه را می پوشاند چنانچه نسبت به شش و جگر مهمتر است و آن عضو است  
 که متوسط میگردد در میان بعضی اعضا و فائده او آنست که اعضا را گرم دارد و بعضی اعضا را  
 از زرد رسیدن آنست نگاه دارد و باید دانست که قهر حکما این است که عضوی که هست و نفسی  
 قوی هست که با آن قوت غذا گرفته آن عضو تمام میشود و وصله و دوشم و تقسیم اعضا میسبب  
 و غیره باید دانست که حکما باعتبار حالی چند عضو را چهار قسم داشته اند اول اعضا  
 رئیس و این عبارتست از اعضای چند که بهادی و سبب پیدا شدن قوتی چند کردن که در  
 بقای شش نفس تا بقای نوع ضروری باشند و از آن چهار نباشد و اعضای رئیس بحسب شخصی سه  
 عضو است دل و دماغ و جگر و بحسب نوع چهار عضو است مثلاً مذکوره بالا ایشان که تدبیر بینی که  
 سبب بقای نوع است از ایشان جدا باشد و دوم اعضای خادمه رئیس و این عبارتست از اعضا  
 چند که معین بر او را اعضای خادمه رئیس باشند و در اعمال خادمه رئیس سوم اعضای مردود است  
 عبارتست از اعضای چند که قبول اثر اعمال رئیس نمایند چنانچه اعضای غیر رئیس و غیر مردود است  
 عبارتست از اعضای که معین باشند و قابل اثر اعمال رئیس و باید دانست که گاه هست که خادم را  
 اطلاق میکنند بر عضوی که با او فعل تمام گردد و برین تقدیر اعضای مردود را خادمه توان گفت  
 و با تعبیر دیگر اعضا را تقسیم نموده اند با اعضای که از منی پیدا میشود مثل شرم و لحم و شرم از خون نیک  
 و چنانچه از منی پیدا میشود و گوشت از خون بقوام آمده حاصل میگردد و عقده یا فتن گرم از حرارت  
 و حرارت از حرارت گداخته میگیرد و حکما متفق اند بر اینکه قوتی که عقد نمودن از دست  
 در منی مردود است و قوتی که عقد پذیر فتن از وضعیت در منی زن است و وصله سوم و در ذرا قوام  
 استخوان مفاد مل باید دانست که استخوان بر سه قسم است اول مصمت که در بدن او کادال نیست

مثل دندان و در مجموع مثل قلم یا سوزن استخوانی که در مصمت تمام است نه مجوف مثل استخوان پهلوی و استخوانهای  
 که در پهلوی استخوانهای شصت میباشد از آنجا که گفته اند به فاصل میان و در استخوان میباشد و مفصل جانبی  
 که در استخوان کعبه است از یکدیگر که در مفصل اول تقسیم میباشد به سه قسم اول مفصل شش و در آن مفصل  
 باسانی کی از آن و در استخوان حرکت تواند نمود که از آن و در استخوان یک حرکت نماید مثل دندان آلاشه و مفصل  
 غیر موقوف و این مفصل است که حرکت یک از آن و در استخوان بدست می باشد و دندان که در استخوان  
 که میان شط و اسب است و باید دانست که مفصل شش را به دو قسم سه غرق و معلوم و معلوم از هر یک  
 آنست که نفوذ و کاهوی کی استخوان مجاور و مفصل بود و باید دانست که استخوان دیگر دراز باشد و مفصل  
 محدودان و مفصل مطرف آنست که نفوذ کی غائر نباشد و زانکه آن دیگر کوتاه بود مثل مفصل  
 که در شانه و مفصل موقوف بر سه قسم است مکرر و مدور و طرف مرکز آنست که از دو استخوان  
 یکی را زانکه بود و دیگری بر نفوذ که آن را زانده و درین نفوذ مرکب باشد و جا گرفته بود و بر سه قسم است  
 مثل زانده دندان نسبت به نفوذ آلاشه و مدور آنست که هر یک از آن و در استخوان را دندان را  
 یعنی فراخید باشد که دندان هر یک در شتر و قره آن دیگر جا گرفته باشد و پنجه و مفصل یعنی استخوان  
 مالا این کله و طرف آنست که در استخوان بکی بگریخته باشد و بطلو چنانچه در وقت مس پایی  
 بالعرض چنانچه مفصل فقرات را ظهور ملاحظه چهارم و در شتر استخوانهای سر و بعضی از خیالات  
 باید دانست که عدد تمام استخوانهای بدن بر انسانی و گاو و چل و هشت است و از آن جمله سر  
 و سر استخوان است مجوف و شکل او ستیری و گرد است که مائل است بطولانی و کله را دو تور و در آن  
 یکی از پیش و یکی از پس بحیث حکمت نگه داشته و اعضای که از دو جانب متحد اند و فرو آورنده باشند  
 و در کله پنج و در نه است اول اکلیل و آن در نه است قوسی یعنی کج که با جمیه پیشانی مشترک است و هم  
 و در نهی و آن در نهی است راست که کله را در طول بدو نیم بخش کرده و در زان اول و اکلیل نیز

گفته اند و در تمام اسطوری نسوم را در زمانی و آن در نسبت و پس هر که شکیست بلام و خط  
یونانی باین صورت ( و چون این هر سه در بهم متصل گردند به ضرورت شود )  
و چهارم و پنجم را در تشریح گفته اند جهت آنکه در روی استخوان رفته و در درون او در نیانده و آن  
در روی است که یکی از جانب ریهت میباشد یکی از جانب چپ و چون این دو در نیمه و در  
نیچکانه بهم اتصال یابند به ضرورت باید دانست که از داخل درین میان قوتی  
میگردد که ترکیب کامل از هفت استخوان یکی شترک است و آن استخوانیست که متصل است بقاعده  
کله و مرکز است و رنگ اعلی و خانه بالائین در میان ایشان نمیشود و در جهت و ازین جهت  
این استخوان را قندی گفته اند و شش دیگر خادسه کاه است اول استخوان چپبه و دایه شکیه است  
به نصف دائره و استخوان او معتدل و شقی و نرمی و دوم استخوان پس سرست و او محکم میباشد  
و کثیر الاضلاع و طریق زیرین او را قاعده کله گفته اند سوم چهارم پنجم است که در طرف ریهت و  
چپ کله میباشد و ایشان را حریان گفته اند جهت محکم و هر یکی را سه جزو است یکی جای صامخ و این جزو را  
میدان گفت و رعایت محکم میباشد و یکی دیگر پیش ازین جزو صامخ که پیوسته است به پیشانی و از صامخ گفته اند  
و او چندان محکم میباشد و یک جزو دیگر محکم است که بعد از اجزای ضافیه است او را قلابی تهمان گفت است که در روی  
را به و پارچه استخوان نیست که الا شش زیرین بر آنکه میدارد و از فرو سنجیدن مانند قلابی که چیری را  
بدر محکم گفته پنجم و ششم قف است و آن دو استخوان بالائین کله است که ایشان را با فروح گفته اند  
و قف رنجه میباشد و سنجیف یعنی نرم میباشد و از گوشت پاک کرده شده و صامخ پنجم و ششم  
عظام فک اعلی و فک اسفل و عظام الف و تشریح انسان باید دانست که فک بالا مرکب است  
از چهارده استخوان و این تحقیق در زمان معلوم میشود و فک زیرین مرکب است از دو استخوان  
که متصل اند یکدیگر مفصل ایشان محکم است که آنرا دوقن گویند و الف مرکب است از دو استخوان

که هر یک بر شکل مشابهت و قیاس و در با هم این دو استخوان از دو جانب بالا ملتقی شده اند  
و از جانب زیر از یکدیگر متفرق گشته و بطرف زیرین آن دو استخوان در غضروفست نرم  
متصل شده و بطول و عرضی فرو آورده تا به پشت بالا در میان این دو غضروفست  
خفرون و دیگر صلب واقع شده بر وجه استقامت و باید دانست که سن در بیشتر مردم می  
یابد و در بعضی بخت و هشت از طرف بالا و در میان قیاس که آنرا اشتقاق گفته اند و دیگر  
از دو طرف ایشان که آنرا رباط عقیان گفته اند و این چهار دندان پهن میباشند و در آرایش  
قطع خیزل نماید و از هر دو طرف یک دندان و دیگر که آنرا تاجان گویند یعنی و نیش و این دندان  
نیش پنج اوست و در غلیظ میباشند و سر او با یک تا با آن چیزی را قوت شکست و بیخ دندان  
و دیگر از هر جای که آنرا اخراس گفته اند و در فرس دندانهای کرسی گویند و از طرف زیر  
اینکه مذکور شد میباشند و اخراس فوقانی را سه شعبه میباشند که در لقمه فکین میگویند و از جانب  
تحتانی را دو شعبه و باقی را یک شعبه و صلبه ششم و تقسیم از برای صلب و تحقیق باقیست  
فقرات و شش فقرات عمیق و فقرات صدر و شش فقرات اخلاص باید دانست که صلب را شش فقرات  
داشته اند و چهار فقرات اول را قبه گفته اند و دوم تا شش سوم را حفره و از قطن نیز گفته اند و  
چهارم را عجز گفته اند و یکی را عنق و صلب و چهارم فقرات و فقرات و باید دانست که  
فقرات جمع فقره است و خبره فقره عبارت از استخوانیست که میانه او سه راجه میباشند تا شش فقرات  
در وی و باید هر فقره را از وادی میباشند که بعضی از آن را دندانهای فقرات و فقرات و دیگر فقرات  
آمده و بعضی دیگر از آن را دندان فقرات و فقرات و این را دندان فقرات و فقرات و فقرات و فقرات و فقرات  
بطول فقرات واقع اند و این را باید دانست که بعضی که بجانب خلف و پشت موضع واقعست و  
آنرا شوک و سناسن گفته اند و بعضی دیگر از این را دندان که بجانب پیش موضع و قیاس آنرا اخراج گفته

گفته اند بر فقره ثقب و سوراخهای دیگر میباشد از جفتین که بخارج عصب و داخل عروق  
چون ماهیت فقرات معلوم شد باید دانست که اجزای صلب فقرات رقبه  
و عنق هفت ست فقره اوله راسه و انچه میباشد و باقی را ستنا سن  
و انچه هست و اعظم ستنا سن انچه فقرات عنقه فرو میباشد و انچه او شنب گسترده  
فصل و از اجزای صلب فقرات ظهريست که آنها فقرات صدر نیز گویند و این آنست که  
متصل میباشد با ضلاع و استخوانهای پهلو و آن دوازده فقره است و هر یک را یک شعبه  
و دو جناح هست مگر دوازدهم که این خمره را انچه میباشد و از اجزای صلب فقرات و قطن  
پنج خمره فقره است که بعد از فقرات و ظهري و صدر میباشد و فقرات حوز عجزه فقره است و از  
قطن و محاصل ایشان محکم و وثوق میباشد و عجز با قطن بمنزله قاعده صلب است و عصب و  
از سه استخوان غضروفی ایشان را زوایه است و استخوانی چند اند قوس مانند که شش میباشد  
بر پهنی از اعنای غده یعنی معده و اضلاع بیست و چهار میباشد چهارده ایشان را اضلاع  
صغریه گفته اند و ایشان متصلند به سینه هر جانبی هفت و این اضلاع از جانب پشت هفت  
مهره بالا این پشت پیوسته میباشد از انجا میگردند و فرو می آیند بجانب اهل بعد از آن  
منقطع میگردد و میل نمایند بفرق و متصل میگردد بقص و ده استخوان ده دیگر پهلو را  
عظام نامند و اضلاع زور گفته اند و اینها اضلاعی چند خمره اند که متصل اند به پنج مهره بآبی پشت  
و میان سرای ایشان با استخوان متصل گشته و صلبه هفتم در تشریح قص و تشریح رقبه  
و کتف و عظم و صاعد و مرفق باید دانست که تشریح قص بر پیوسته نموده اند که مؤلف  
از هفت استخوان غضروفی که متصل اند یکدیگر بفاصل موثق و محکم و اضلاع بالا این از طرف  
پیش باین قص مرتبط میباشد و غضروفی و غضروفی و پهن که سر او مستدیر باشد متصل میگردد

بطون زیرین قفس و آنرا جبری گفته اند و ادویه که بآن نرم و دمان معده میباشد و این عظام قفس اول  
پوشیده و هر یک در هر چه چربی بعد از آن گوشت پوشش می یابند بعد از آن بفرسبی و تشریح تر قوت  
برین وجه است که دو استخوان است ابتدای هر یک از ایشان از دو جانب بالای قفس میباشد  
از پیش جای گلو بریدن و این تر قوت از جانب پیش بقص اتصال در و دراز جانب خلف  
بناخته و نزدیک شانه استخوان نیست مشهور در انظر و آنکه پهلوی سر استخوان عضله و بازو است  
انقره و کادکی هست که بر غائر و در فلک نیست و در وی زنده مدبره سر عقده و رمی آید و در شانه  
آدمی دو زبانه می میباشد که یکی بطون بالا پشت و اقصی دیگری بطون زیر و درون تا عضله را  
نگهدارند از آنکه بالا برو و آن نیاید زنده اول را ادریم و منتظر خراب گفته میباشد و بهشت  
شانه زنده میباشد مانند مثلثی و قاعده او بجانب حرشیت یعنی سوی درون و زنده بجانب انسی  
یعنی سوی درون و این زنده را عاجر و غیر کف گفته اند و تشریح عضله یعنی قلم بالایی است  
برین وجه نموده اند که استخوان نیست بزرگ است بر شکل جمد بلند بی آواز بجانب حرشیت و بطون و از آن  
جانب انسی و طرف بالایی عضله مفصل است بکثیف مفصل است و در آن و چون این مفصل موجود  
نرم باشد طبیعت چهار رباط آنجا لازم داشته تا عضله را نگهدارند از خلط و گشمت و طرف زیرین  
عضله را در زنده میباشد جزو تر بجانب حرشیت و کلان تر بجانب انسی و در تشریح یعنی قلم نرم و پنبه  
دست گفته اند که او مرکب است از دو استخوان که ملائق و پیچیده اند یکدیگر در و در این  
در استخوان ساعد را زنده گفته اند یکی را زنده اعلی و یکی را زنده سفلی و میان ایشان قیق و نکات میباشد  
و در طرف ایشان غلیظ و در وسط تفل باشد و داخل است در و زنده سفلی غلیظ میباشد جهت آنکه در قبول  
و در پشت بر می آید از مستقیم است میباشد جهت آنکه حرکت رباط و تقیاض یعنی بوی بروی آوردن است  
حاصل میشود و زنده اعلا معوج و کوچ که باشد جهت آنکه کجی حرکتی حاصل میشود که اندک و پیچیدن و منطبق



بروافتاد و وجود میگردد و تشریح مرقی برنویجه است که مرقی عبارتست از مجموع دو مفصل زنده اعلا  
 و زنده اسفل ساهما بسبب تعصده و کیفیت مفصل زنده اعلا بعضی برنویجه است که در طرف زنده اعلا  
 نقره است که زائیده وحشیه عضد در روی منهدم میگردد و در روی آرد و بسبب دو بیان کشتن  
 این زائده درین نقره حرکت متولیه سطحی وجود میگردد و کیفیت مفصل زنده اسفل برنویجه است  
 که ایشان جزو دمانه است که او را دو زائده در میان منهدم میگردد و در روی آید و جزو دمانه  
 که بطرف عضد واقع است و عضله هشتم و تشریح و تسبیح و شط کف و اصابع و طغاف و بایده است  
 که اصبع هفت استخوان است صلب و سمیت که اشکال ایشان مختلف است در دو وصف ملاحظه  
 میکنی و یکی سبلی و پهلوی شط کف است اول سه استخوان است و سه طریقی ایشان که بجانب سمیت  
 باریک است و یک جمع شده است و طرف دیگر او کشاده میباشند و منحنی دوم که یکی شفت  
 چهار استخوان است و اطراف این هر چهار مستقر است و کاداکلی دارد و اصبع را با سامی و مفصل  
 است یکی کبیر و یکی صغیر مفصل کبیر آنست که طرفینش سه است و اصبع و نقره که در روز زنده  
 است در روی آید و باین مفصل هر دست منبسط و منقبض میگردد و مفصل صغیر آنست که از  
 زائده زنده اعلا در نقره و عظام اصبع و رین ساخته اند و زائده در هر روز میگردند و باین  
 مفصل اصبع میبندد بر روی افتد و بقضار میگردد و تشریح شط کف برین وجه نموده اند که کف  
 میگردد و بر دو یکی اصابع و یکی شط کف و این شط چهار استخوان است که مفصل اند از طرفین در  
 و متورط اند میان استخوان اصبع و استخوانهای انگشتان غیر از انگشت ابهام و بر یک ازین  
 عظام شط را در نقره عمل است یکی آنست که زائده هر یکی در نقره استخوان اصبعی روی آید و دوم  
 آنست که زائده هر یکی در نقره انگشتی روی آید باین مفصل شست روی باشند تا بر انگشت  
 نشوند و باید دانست که تشریح اصابع انگشتان برنویجه است که اصابع پنجست و هر اصبعی و انگشتی

مرکب است از سه استخوان که از اسلامیات گفته اند و اینها استخوانی چندند محکم که در غلاف و بر روی  
ایشان مخدب و گرد و بیاضی و در باطن ایشان قعر و خاک و قواعد ایشان پس ترا که سرای ایشان  
و این اسلامیات بعضی متصل میباشند بعضی مفصل بر پیوند که زائده سلامی اول و می آید و دیگر  
در مردم زائده دوم و در بعضی میان مفصل ایشان استخوانها نیزه میباشند که آن موضعی که خفا  
ماند و باشد مفصل بر دیگر و در اینها ما مسامیه گفته اند و از این اصحاب پنجگانه ابهام متصل است  
بزرگ و اعلا قریب بسبع و باقی انگشتان چهارگانه پیوسته بشط لفت و قعر واقع شده با اجزاء جسم  
مستد بیره را قبض تواند کرد و اشیای متفرقه را ضبط تواند نمود و باید دانست که اطفال تا شش  
سالگی نمیتوانند نسبت باطراف و اعضاء و ظاهر است که زائده شدن ناخن نمونیت بلکه  
زائده شدن او در طول تنهاست و زائده ناخن بر پیدان چیزهای غریب و حاصله نهم  
و تشریح عاده و تعداد اجزای ریهل و تشریح قعر و ساق و مفصل مرکب و تشریح قدم باید دانست  
که عاده و زائده پشت آلت جایی هر دو زن و دو استخوان است که متصل شده اند با مفصل محکم  
و یک از این دو استخوان عاده منقسم میشود به چهار جزو یک جزو از پیش و این را اعظم عاده گویند  
و یک جزو از پس و آنرا اعظم و یک جزو دیگر تنگ که در دو جانب جوش واقع است و آنرا اعظم  
خاصه و تشریح گفته اند و جزو رابع آنست که بر اسفل انبی واقع شده و آنرا اعظم حق فنی گفته اند  
از برای آنکه درین استخوان آله و کشت و ده است که در روی سران و فنی و می آید و باید دانست  
که اجزای رجه و پای ریهل و ساق و قدم و تشریح فخذ و ران بر پیوند نموده اند که استخوان که  
اعظم استخوانهای بانست و طرف اعلا باقیه است بجانب وحشی و طرف اسفل او واقع شده است  
بسی و نسی و از جانب پس مخدب و بلند شده و از جانب پیش مغز او را و در سرست یکی زیر  
و یکی بالا و سر بالا او مستدیه است و در حق و درک در آمده و سر زیرین او و زائده دارد

که مفصل را نوآن تمام میشود و تشریح ساق برین وجه است که مولفت از دو استخوان کعبه متکامل  
و یکدیگر چسبیده اند و در جهت طول و ازین دو استخوان یکی کلان تر و درازتر است و این کعبه  
انسی و اقصی و او را قصبه کبری و ساق گفته اند و یکی دیگر که خردتر است و کوتاه تر در جانب  
وحشی و اقصی و کوتاهی او از طرف بالاست و این را قصبه ضعیف گفته اند و تشریح مفصل  
بر کعبه برین وجه است که دو زانده استخوان ران در دو نقره قصبه کلان تر ساق درمی آیند و چون  
این مفصل سلسل و روان است بحجت فرید و ثلوق او بر بالای او استخوانی غضروفی کرده واقع  
شده که آنرا ضعیف و چنگ زانو گویند و باید دانست که در تشریح قدم گفته اند که او مولفت از  
شش جزو عقب و کعب و عظم اخمص و سبع و شط و اصابع و مجموع استخوانهای قدم شانزده است  
و عقب پاشنه استخوانیت کلان محکم که شکل او گرد است و اگر چه در نظر شلخت مانند است و کعب  
استخوانیت که واقع است بر بالای پاشنه و در زیر ساق و دو طرف او قصبه ساق کعب را احتوا  
نموده اند و در میان گرفته اند و دو طرف نقره عقب و رآفره و کعب را دو زانده فوقانی که انسی  
آن در حفرة طرف قصبه اصغرا و عظم خمس استخوانیت که مقعر آواز زیر است و مجذب و کوری او  
از بالای این اخمس را زورقی نیز گفته اند جهت آنکه شباهت گشت است در تحریک و تقییر و پیوسته  
است بمقدم کعب واقع شده بر بالای عقب و در روی و دو نقره است که دو زانده عقب پاشنه  
در ایشان درمی آید و برین قدم چهار استخوان میباشد که سه از ایشان بر صفت هست واقع اند  
که یک طرف ایشان پیوسته است بزورقی و طرف دیگر ایشان متصل است بسر استخوان شط قدم  
از طرف انسی و استخوان چهارم اصبع واقع است بجانب وحشی از پهلوی خضر و انگشت خرد و شط  
قدم مولفت از پنج استخوان که یک طرف ایشان متصل است برین طرف و دیگر ایشان پیوسته  
است باز انگشتان پنجگانه بحجت آنکه انگشتان باهمه بر یک صفت واقع اند و اصابع قدم

مؤلف است از سه آتخوان سلامی غیر از ابراهیم که او را در سلامی می باشد و معانی و معنی در بیان  
 حقیقت عضل و تعداد عضل بر عضوی بر جمیل اجمال باید نوشت که عقل صبیح انصافانند  
 بیست و هفت است و عضله عضوی که باز عصب و در باط و در و نشانی مثل و نوشتانند  
 بر نیوجیه است که عصب عضله نموده کشیده و یک در و باط و نشانی عضوی که تحوّل خواهد شد و راز  
 تمام جهات این عصب شیطانی از زیر کیهانی پیدا میشود شیطانی را در بر کیهانی با از این به شیطانی  
 و سبکها و فراموشی که میان شیطانی می نماید بگوشت بر میگردد و در جمعی حاصل میشود که می بیند  
 باصل متحد و بی کشیده شده بر روی این جسم غشا و پرده مبر و در این نگاشته شده در و  
 عضله چنان می نماید که از یک طرف او در آمده و از طرف دیگر به یون شده و این پی را مجوز  
 عضله گفته اند فصل در شماره عضلات بر عضوی باید نوشت که عضله عصبیه و عصبانی  
 یکی است و در زیر پوست پیشانی صنوبر شش است و عضلات مثلثین و هر دو در سر که عوام  
 آنرا سیاهی چشم گویند شش است چهار آن در چهار طرف هر نقطه که هر یک بطرف خود حرکت  
 میدهند و دو دیگر مورب و تافته واقع اند که حرکت استداره چشم با ایشان می باشد و عضلات  
 جفن و برگ و قره بالای هر دو چشم سه می باشد یکی فاجعه است و دو دیگر طبقه و عضله خرد و کوچک  
 و در خار و دو دست جهت آنکه خار را در حرکت می باشد یکی طایع حرکت فلک اسفل است  
 یکی بشتر که اب و این حرکت بعضی حاصل میشود که در هر وجه می باشد و آنرا عضله عصبیه گفته اند  
 و عقل شفه و لب چهار است و از بالا و دو از زیر و عضل منخر و سوراخ بینی و در عضله خرد است از  
 برای بسط و گستردن یکی از کنار و وجه در خار و ریه است و یکی از ناحیه و وجه چپ  
 و عضلات فلک اسفل شش است جهت آنکه حرکت فلک اسفل زیاده از وجه می باشد فتح و کشادن  
 و مطابق و بر هم نهادن و سختی و نرم کردن بنا بر این عضلات فلک اسفل یا فاجعه بود و این

میباشد و عضلات سر در وجه میباشد یکی آنکه خود محرک سر است و دیگری آنکه بشمارکت رقبه کردن  
 سر را حرکت میدهد و هر یک از این دو حرکت سر بچهار طریق میباشد اول آنکه بحیثیت اشکاش  
 و گزندیان و میل بر پیش نمودن دوم آنکه بحیثیت انعطاف و میل نمودن پس بود سوم آنکه بحیثیت  
 میل بود بر همین و بسیار چهارم آنکه بحیثیت میل بود بشمال و جنوب و این مجموع حرکت مستدیه  
 نام مل میشود و باین باید دانست که عضلی که تنه را منکس و فرو آورده سرست بجانب پشت چهار  
 جنفت و عضلی که منکس و فرو آورده سر را گردانست و در جنفت و مجموع عضلی که سر را گردان را  
 بجانب پس در است و چپ حرکت میدهد و چهار جنفت و عضلات حنجره هشت جنفت و حنجره  
 عضله است عضله و فی که آلت بر آرد آن است و باز و هفت نفس و او مولفت از سه عضله  
 یکی از جانب پیش میباشد و آن عضله و فیست کتان که در زیر دهن میباشد و او را در وقت قوتی  
 گفته اند و گفته اند یکی دیگر از جانب چپ میباشد و آنرا الا هم گفته اند و هم باین چپ  
 افکنده شده است بران و دیگر و این مکنی و طریقی گفته اند و عضل حلقوم چهار است و اینها  
 و نه بر شش است و عضلات که مخصوص است بنظم لامی شش است و عضلات زبان نه است  
 و عضلات خاصه گردن چهار است و عضلات معینه یا اسطفا و نه است بابر و باسط نیست و قابضه  
 هشت پنجش هر طریقی بابر و آنکه هم باسط است و هم قابضه نه است که در میان اصلاع میباشد  
 و در میان هر عضلی چهار عضله است چنانچه عضلات صد و شش و شش و عضلات عضله از هر جانب  
 و دوازده است و عضلات هر کتفی هفت است و عضلات هر ساعدی هشت است و عضلات  
 اسبی هر دستی شش است و عضلات اصابع بعضی در ساعد میباشد و بعضی در کتف و آنچه در ساعد  
 میباشد در هر دستی هفت عضله است و آنچه در کتف میباشد در هر دستی هجده عضله است و عضلات  
 صلب با جانیه است یا ثابته یعنی بابر و آورنده است یا باز گردانیده احاطیه چهار میباشد

فنا نیه عضله صلب گفته اند و این دو عضله است که متدد کشیده شده است در دو پهلوی صلب  
 و هر یک از این عضله مولفت از محیط و سه عضله و عظام مشرق بطن یعنی زوشت که شست  
 دو عضله از غضروف منخری منخر و فرو آورده تا استخوان مانه و زمار و دو عضله دیگر بر عرض شکم  
 واقع شده است چنانچه رست در زیر دومی گذشته و یکدیگر را تقاطع نموده اند و ابتدای ایشان  
 از عظم خاصره است و زو اند تقاطع قطن یکی از جانب رست و یکی از جانب پ و انتهای  
 ایشان با طران اضلاع پشت و چهار عضله دیگر بر اعضا و جزای عرضی گوشت مورب میل  
 دارد و واقع شده اند و از جانب رست و دو از جانب چپ آنکه در جانب رست است ابتدا  
 یکی از شرق است و انتهای اولی مانه و ابتدا و دیگری از منجربیت و انتهای او بخا صره  
 چنانکه یکدیگر را تقاطع نموده اند و آنکه در جانب چپ است همین مثال است و عضل ایشان در دو  
 چهار است و دو از جانب رست و دو از جانب چپ و در زن دو میباشند یکی از رست و یکی از  
 چپ مثانه را عضله است و او گرد میباشند و لیست او همین و گردن مثانه را احاطه نموده است  
 و بول را نگا داشته تا بوقتی که رضع او قصد شود و عضلات قصب چهارست عضلات مقصد نیز چهارست  
 عضلات هرانی یازده است پنج او با سط است و چهار او قابض دوی او در گرداننده و عضلات ساق و  
 ر که ده است پنج او با سط است و پنج او قابض و عضلات مفصل قدم و پشت پا هفت است  
 دوی اول میل و بر دارنده است و سه او خافض و یک عضله قابض قدم و باقی فزیط است  
 پا است و عضلات انگشتان که ایشان را حرکت میدهد بر دو وجه دارند اند یعنی در ساق  
 میباشند و بعضی در قدم اول سه عضله میباشند و دوم بیت و سه و سه که یازدهم در پا  
 و جود و محصب و باغی باید دانست که اتفاق حکما بر غایت که مبداء جمیع اعضا با بد است  
 اما بعضی آن از ذات و باغ پیدا میشود و سبب واسطه امری و بعضی دیگر بشار او است

بواسطه نخاع و اول را اعصاب دماغی گفته اند و دوم را اعصاب نخاعی و حس و حرکت باقی  
 اعصاب از اعصاب نخاعی است و باید دانست که جمیع اعصاب مفتاد و هفت است اعصاب  
 دماغی هفت زوج است یکی زوج می آید هر دو چشم جهت حس بهر یک جهت دیگر هم چشمی آید  
 جهت حرکت و انتشار این دو زوج از دو جانب بطن اول و بطن دوم دماغ است و هر  
 فردی از زوج اول مجوف میباشد و یکی از راست می آید و یکی از چپ و در راه بهم میسرند و با  
 جدا میشوند و آنکه از راست آمده پیشتر است میرود و آنکه از چپ آمده پیشتر است چپ و تفصیل  
 آن گذشت از زوج سوم که انتشار او حد مشترک جزو مقدم و جزو تاخر دماغ است که بطن دوم  
 بود و بجز از شعبه منقسم میگردد و از شعبه اول احشا نفع میگیرد و از شعبه دوم اکثر اعصاب که از زوج  
 خامس نفع میگیرند بهره میابند و از شعبه اعضای زوج صد غلین و صغین و صاحب  
 و جبهه و حوض و لحاظ و اثنی عشر و استخوان و ثلثات و گوشت بن دندانهای بالا این شعبه عملیاد  
 جلد و جبهه تمام بهره می یابند و از شعبه چهارم حس ذوق پیدا میشود و اصول انسان و ثلثات  
 و گوشت بن دندانهای زیرین نیز بهره میگیرند و از زوج چهارم که انتشار او عقب زوج سوم است  
 حس ذوق از او پیدا میشود بمعاونت زوج ثالث و از جنک بهره می یابد و از زوج پنجم که عقب او  
 زوج چهارم است نصف هر دو فرد ابد و سوراخ گوش و رمی آید و حس جمع با او پیدا میشود و نصف  
 دیگر هر دو فرد و بجانب حد متوجه میگردد و از زوج ششم انتشار او منخر و غمست و حلق و پنج زبان  
 و احشا و کتف و صدر بهره می یابند و همین زوج اصابع میگیرد و در تحریک زبان زوج هفتم  
 انتشار او جانکست که دماغ میگیرد و واسطه نخاع میشود و اکثر او در عضل درمی آید که بآن زبان  
 حرکت میکند و بر سر انگ او بعضی حلقومی درمی آید و فصل در رشته سیم اعصاب نخاعی\*  
 باید دانست که اعصاب نخاعی سی و یک زوج است و فردی و اعصاب نخاعی تقیقه که از نخاع

پیدا شده بگردن تعلق داشته باشد. شست زنج است زنج اول و ثقبه نقره اول گردن بیرون می آید و در عضلات مترسفر میگرد و زنج دوم از وضعی که میان نقره اولی و ثانیه است بیرون می آید و اکثر بجا نب پوست سر بر می آید و حس لمس در پوست سر بدید میگرد و دیگر دانه باقی او و عضلات پس گردن می آید و حس و حرکت هر دو را پیدا میسازد و سوم از سوراخی که تحت میان نقره دوم و سوم بیرون می آید و بعضی از سوزی است میرو و بعضی سوزی پیش چهارم از سوراخی که میان نقره سوم و چهارم است بیرون می آید و بهمان طریق زنج سوم قسمت پذیرد پنجم از ثقبه که میان چهارم و پنجم واقع شده است بیرون می آید و بوجه مذکور در سه زنج دیگر باقی بیرون می آید و برتر قریب و اکثر ششم سطح کتف می آید و از آنجا تجاوز نمیدارد و اندک او بواسطه عجاب پس و اکثر هفتم بعضی آید و زنج هشتم از سوراخی بیرون می آید که مشترکست میان آخر مهره های گردن و اول مهره های پشت و امتزاج شعب او بسیار میباشد فصل در تشریح اعصاب نخاعی صدری و تشریح اعصاب نخاعی قطنی و اعصاب نخاعی مجزوی و بعضی باید دانست که اعصاب نخاعی صدری یعنی بنهای که از نخاع پیدا میشوند و بنیه متعلق اند و دوازده جفت است زنج اول از سوراخی بیرون می آید که میان نقره مهره اول و دوم مهره های سینه است و جزو اعظم و بعضی از ضلاع صلب میرو و جزو دیگر بروی ضلاع می که در اول واقعند میروند و هر دو جزو این زنج عصب متصل میگرد و بسیار عدد و کتف و در ایشان حس و حرکت پیدا میشود و بسبب این زنج است که شخصی که او را مرض ذات الجنب باشد و جوی و دردی در دست او پیدا میشود و زنج دوم از شعبه بیرون می آید که میان مهره دوم و سوم سینه است و یک جزو او بطاهر عقد میرو و در روی حس پیدا میشود و باقی او باقی انداج مخلوط میگرد و در جفت هر یک از مهر ثقبه بیرون می آید و مشترک باشد و ترتیب که زنج یازدهم و دوازدهم که میان پشت است و تشریح اعصاب نخاعی



قطعی یعنی پنهانی که از شخاع پیدا میشود و پنج مهره که بالای عجزی باشند متعلق میگردد و بر پیوسته است  
 که این اعصاب پنج جفت میباشد و هر یک جفت از آنها از یک سو درانی خاصه که مشترک نبود و بر  
 می آیند از هر جفتی یک جفت در صلب می آید و جزوی دیگر بعضی بطن و اعصاب نخاعی عجزی  
 سه جفت است که زوج اول از استخوان اول عجز بیرون آید و دوم از دوم و سوم از سوم زوج میگرد  
 و بعد از زوج آخر قطعی و دو زوج دیگر متفرق میگردد و در عضل مقعد و نفق قضیب و عضله شانه و رحم  
 و غشاء بطن و اجزای اشته عانه و اعصاب نخاعی بعضی سه جفت و دیگر فرد است زوج اول از میان  
 استخوان سوم عجز و استخوان اول عصب بیرون می آید و زوج دوم از میان عظم اول و عظم  
 دوم عصب خارج میشود و زوج سوم از میان عظم دوم و عظم سوم عصب خروج میکند و اما فرد  
 که او را سدناخ و هم جفت نیست از غشاء عصب بیرون می آید و این اعصاب عصبی متفرق  
 میگردد و در مقعد و قضیب و رحم و شانه و غشاء بطن و اجزای اشته عانه و عضله و دوازدهم  
 و در بیان ششائین و ششریجات آن + باید دانست که ششائین عبارت است از عروق ضواری  
 یعنی رگهای جنده و از جمله شریان های شریان دریدی یک طبقه دارد و مجموعه ششائین دیگر است  
 از دو طبقه طبقه داخله و خارجه اول محکم تر میباشد از خارجه جهت آنکه در حقیقت طرف زوج اول طبقه  
 که داخل است و غشاء ششائین ایستاده است یعنی کاواکی چپ و درون دل و باید دانست که اتفاق حکم  
 بر غایت که اول از تجوین ایستاده و در گ جنده میرود و بر نخیز و یکی خرد میباشد و یکی کلان  
 و خرد را شریان و دریدی گفته اند و کلان را ورطی و عروق ایستاده شریان و دریدی باریکتر  
 از اجزای دست و او را یک طبقه میباشد تا بکتر بود و در فرمانبرداری انبساط و انقباض و غشاء  
 دارد از خارجه بیرون آمده و این شریان و دریدی شش می آید و منقسم میگردد و با قسم بسیار است  
 غذا رسانیدن شش و جهت آشناسق نسیم شریان و ورطی هم از اول بر نخیز و در خارج

اوست غشا و صلب میا شد از درون پنجای که در استعاب از وی متفرق میگرد و شش به شش در دست  
 بتجوین این دل در می آید و در وی متفرق میاید در شش به شش و یکدیگر در میگرد و در دست  
 متفرق میشود و آنچه غیر از این در شش به شش و یکدیگر در میگرد و در دست  
 بالا تر می آید و یکدیگر در میگرد و در دست  
 صاعد فصل در شرح شریان ها در دست به دست و در دست به دست و در دست به دست  
 و عرق امهر که آنرا شریان نامند گفته اند که بیشتر میاید شد از شریان صاعد و به شش و آنکه آنرا  
 که در زیر موضع دل میاید شد و بیشتر میاید و آنچه بالا و آنچه در شریان نامند شریان  
 بسیار غشای میگرد و در دست به دست و در دست به دست و در دست به دست  
 بجای شش تا در این موضع میاید و در دست به دست و در دست به دست و در دست به دست  
 و این کوشش است نرم که در دست به دست و در دست به دست و در دست به دست  
 منقسم میشود و به قسم غشای میاید و در دست به دست و در دست به دست  
 و چپ گردن میاید و شرح و در دست به دست و در دست به دست و در دست به دست  
 محسوس میگرد و در دست به دست و در دست به دست و در دست به دست  
 از این دو قسم در جوف جفت در می آید و قسم سیم متفرق میگرد و در دست به دست و در دست به دست  
 ششگانه بالای گردن و سیر و در دست به دست و در دست به دست و در دست به دست  
 داده میرود تا بنا خن ابط و زیر بغل چپ و در جانب چپ متفرق میگرد و در دست به دست و در دست به دست  
 قسم سوم قسم اکبر اورطبی و عرق امهر و صله سیر و هم در شرح آورده باید بدست که  
 آورده رگهای را گویند که از جگر به سینه و اتفاق اطباء بر اینست که اول از جگر در رگ به سینه  
 یکی از درون جگر بر می آید آنرا باب گفته اند و یکی از بیرون جگر پیدا میشود و آنرا اجوف گفته اند

وقایع عرق آب جذب غذاست بجز وفادگر اجون رسانیدن غذاست باعضاء  
 و تمام آوده را یک طبقه میباشد و در بد شریانی که او دو طبقه دارد و باید دانست که تشریح  
 آب برین وجه بیان فرموده اند که این رگ آب الکبد منقسم میشود و تجویفی جگر پنج قسم و در بد  
 ازینا براره میرود و هر یک دیگری اسمی ایشان منقسم میگردد باقسام و در اعضا ساری میشوند  
 و تشریح عرق اجون برین وجه فرموده اند که او منقسم میشود بدو قسم یک قسم او نازل و اجون است  
 شعبه بسیارست که باعضاء متفرق میگردد که از جمله شعبه عرق اجون رگ است که بگوش راست نازل  
 و در می آید و نزدیک تجویف ایسر میرسد و نحو دنیا یا تجویف الین و از موضع دیگر پدید می آید  
 و بریه پیوسته میگردد و در بد شریانی عبارت ازین رگست و همچنین از شب اصلا مایه در دست  
 که چون سرفوت میرسد هر یک منقسم شوند بدو رگ که ایشانرا ودا جان گفته اند یکی را وداچ عبور  
 و یکی را وداچ اطهر و باید دانست که از جمله شعبه اجون صاعدا وده و دو دست است و از آنها در  
 برین ست که اصل عروقی که در دست پراکنده میشوند و در گسترگی از کف می آید و آنرا کفنی و  
 قیفال گفته اند و عرق قیفال مفصل مرفق چون نزدیک میرسد منقسم میشود بدو قسم اول منقسم  
 میگردد و در زند اعلا و این را جابل و ذراع گفته اند و دوم میرود بجای باطل و جای برگزیده  
 مرفق و شعبه از عرق الهی آمیخته میگردد و آنرا وسط و نهر بد گفته اند و منقسم میگردد بدو قسم  
 متصل میشود و اجون نازل را نیز شعبه بسیارست که متفرق میگردد و بکلیتین را نشان و  
 اعضای تناسل و بدایر اعضای که زیر سر و ناف میباشد و معده چهار و هم و تشریح و باغ  
 و تشریح تناسل باید دانست که وناغ جبهی ست نرم و سفید و خاک مزاج متخلخل است و در نزد  
 متخلخل است که جسم او خرد میشود و بی آنکه از اجزای جسم او چیزی کم شود و در او بجای آنست  
 که جای آوازی خالی میشود و ناغ از آنجا تمام بیرون می آید و ناغ مرکب میباشد از شرابین

آورده و پس و حرکت اعضائی از وی پیدا میشود و در طول و دماغ سه تجویف نیست که آن بطون  
دماغ است و درین تجاویف سه گانه شبکه های بسیارست که آنرا تارهای رید گفته اند و جرات آنکه  
مشابه زره و جوشن است و ازین سه بطن است آنکه در مقدم واقع است بعد از پیشانی آنرا  
بطن مقدم گویند و آنکه در موخر و پس سر واقع است آنرا بطن موخر گویند و آنچه در میان بود  
آن را بطن اوسط و بطن دوم گویند و بطن مقدم اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن قدام  
قوت حس بر اعضا تا بوض میگرد و از هر بن بطن فضالت و دماغیه و اخلاط و غنی میگردد و ازین  
بطن ثلث را ازین بن حکمتین است یعنی دوزیا و قی که تارهای ستیان میباشد و نزدیک است ازین بطن  
اول پیدا میشود و بطن موخر اعظم است از بطن اوسط و ازین بطن قوت محرکه بر جمیع اعضا  
تفاضل میگردد و حفظ این بطن میباشد و بطن اوسط اعف است از دو بطن دیگر و این بطن  
اوسط جای نظرت و عقل است و این بطن اوسط مثل و نظیر است که میان بطن مقدم و موخر  
واقع شده و سلف او گرد است مانند بلایق و آن مقداری که مثل است برین بطن اوسط  
شبکه ها دارد و مانند دوده و کریم باشد بعضی بنیای و گرد و آید و استخوان و تکر و بنیای و نشی  
میشود و ازین جهت او را آورده خوانده اند و از تغلض این بطن اوسط مقدم و بطن موخر  
با هم نزدیک میگردد و جمع میشود و تکر و استرخای او این دو بطن دیگر از هم دور میگردد و نزدیک  
راوده غشا است یکی رقیق و نازک است که محیط است بطاهر جم دماغ و این را ام رقیقه گفته اند  
و در هم سخت است استخوان است و آنرا ام غلیظه و جافیه گفته اند و این دو غشا دور شدند  
از دماغ باین معنی که اگر انی ایشان بر دماغ نیست محصل و تشریح نخاعی برین وجه فرموده اند  
که نخاع که سببی است که مانند است بدماغ و غشا را و موخر دماغ است و گویائی و بنا بر دماغ است  
و این نخاع فرو می آید در فقرات و مهره با و گردن و پشت تا بعضی میرسد و سر غشا محیط

این بنیم نخاع میباشد اول پرده تنگ میباشد که محیط جرم نخاعست و فشار او حجاب رقیق است  
و آنرا ام رقیقه گفته اند دوم غشائست غلیظه که بر بالای پرده اول میباشد و فشار او حجاب  
غلیظه و ناخی میباشد که آنرا ام حافیه گویند سوم پرده ایست غلیظه از پرده که محیط آن هر دوست  
و این را غشا و باطنیست داشته اند و فشار او و در جهت سرست و در جهت پا نیز و هم  
در تشریح عین باید دانست که چشم مرکبت از سه رطوبت و هفت طبقه و رطوبت است سه گانه  
اول جلیدی است دوم زجاجیه سوم بیهیه و طبقات هفتگانه چشم اول آبکی است دوم شبیه  
سوم جلیدی چهارم غشایی پنجم قرنی ششم غشایی هفتم غشایی و باید دانست که تشریح رطوبت است  
بر نیویده نموده اند که اول رطوبت جلیدی است و آنرا از پرده نیز گویند یعنی تکیه و این رطوبتی  
است بر شکل مقعر و مانند برود آنگاه این در میان طبقات چشم و تحت و کشادگی آن  
چنانچه پیش دارد و اندک حدت از قضا دارد و هم رطوبت زجاجیه و آن رطوبتی است صاف  
که رنگ او مائل است به سرخی بجهت آنکه جوهر را از خود نستاند و او متشابه آبکینه گداخته است  
در این رطوبت زجاجیه از غلبه رطوبت جلیدی واقع شده و محیط و مؤخر جلیدی است بر وجهی که  
از جلیدی دایره مفروض گشت از اعظم رده ایست که در جلیدی مفروض میگردد و سوم رطوبت  
بیهیه و آن رطوبتی است غلیظه که مؤخر است از جانب پیش جلیدی و شبیه است به بیاض  
بیش در صفات و قوام فصل و تشریح طبقات هفتگانه چشم باید دانست که بیان این طبقات  
بر نیویده فرموده اند که از این طبقات سه طبقه قشایی رطوبت زجاجیه واقع اند و سه طبقه  
بیش رطوبت بیهیه و یک طبقه دیگر میان طبقه جلیدی و بیهیه و تحت و این سه طبقه  
که قشایی زجاجیه میباشد اول طبقه شبکیه است و این طبقه ایست که پیداشدن او از غشایی  
محبوبت برین وجه چون این عصب از دماغ از ممر سور انهای که در درون استخوانهای چشم

میباشد پیران می آید سر از رو عشا که با او مصاحب اند جدا میشود و گشاده میگردد و شبکی گری  
 مانند گشاده شدن قاروره از سوی گردن و این طبقه شبکیه می باشد نصف رطوبت جلیه میباشد  
 و با او شعب ریژه عروق و شرائین پیوسته اند و از این طبقه شبکیه زوج با صوره و پادست با صوره  
 پیوسته بواسطه اجزای غلبی چون بطریقت زجاجیه میرسد از این اجزای غلبی به بطریقت  
 شمع و دم طبقه مشیمیه است و این طبقه تحقیق افراغش از رقیق است که منتفع شده است و در  
 اتساع قاروره از گردن و محیط جلیه گذشته و از این طبقه شبکیه با سیرانی که در او است جاریست  
 و این طبقه شبکیه میرسد و ظاهر است که مشیمیه حاوی شبکیه است معلوم طبقه صلیبه است و از این  
 طبقه تحقیق اجزای غشایی غلیظه است و مصاحب غلبه با کورست و منتفع شده و مثل قاروره  
 و محیط جلیه گذشته و ظاهر است که طبقه شبکیه حاوی مشیمیه است و باید دانست که از این بیانی  
 معلوم میشود که طبقه اول و جبهتی و طرفی که با و پهلوی و نخست طبقه صلیبه است بعد از آن  
 مشیمیه بعد از آن شبکیه در طبقات سه گانه که از پیش رطوبت بمضیه میباشد اول طبقه  
 غلبه است و این جسمی است که مانند عترب انگور است در استداره و آنکه در میان او صورت  
 مثل دانه انگور و صدقه و بجای روشنائی آن بود و رنگ او آسمان نجفی است یعنی آسمان گنجی  
 و این رنگیت که میان سواد و بیاض باشد و درین طبقه یعنی از اطراف طبقه مشیمیه پیدا  
 و محیط میگردد و رطوبت بمضیه اما بر وجهی که در میان قرص میناید مانند موضع تفروق عینه و در  
 دانه انگور و ازین تقیبه حدقه و از برای آن میباشد تا روح و نور درین طبقه نفوذ کند و دم  
 طبقه قرآیه است و این جسمی است شفاف صلب که شبیه است بچوب بر شاخ سفید و این طبقه  
 از اطراف طبقه صلیبه ناشی میگردد و پیدا میشود و طبقه عینه محیط میگردد و سوم طبقه است  
 و این گوشه است سفید غضروفی که پیدا میشود از استحقاق و غشای که بر جهت و مانع است

و این از گریست تا ترقی می باشد تا جای سیاه چشم و این طبقه پیوسته و ملغمه می باشد که طبقه  
 قریبه بر وجه احاطه تمام و این طبقه را سفیده چشم گویند فصل و آن یک طبقه که خارج و نا  
 پرده است میان رطوبت جلیدیه و رطوبت بیضیه آنرا طبقه عنکبوتیه گفته اند جهت آنکه  
 جمیع مصقول و زوده که غایت رقیق و تنگ است مانند نافته و تسبیح عنکبوت آن  
 طبقه عنکبوتیه از اطراف شبکیه پیدا میشود محیط رطوبت جلیدیه میگردد و مائل بجانب پیش  
 باید دانست که ازین بیابان ظاهر میشود که اول چیزی که محیط رطوبت جلیدیه میگردد از تمام  
 جهات شبکیه است بعد از آن مشیمه بعد از آن طبقه صلبیه و این نیز معلوم میشود که طبقه عنکبوتیه  
 همچون گره دایره است که خارج طبقاتست و محیط جلیدیه نیست و مقله عبارت از نیست و  
 دایره صغره که در میان منقله میاندا آنرا مقله وحدقه و مردمک دیده گویند و این همچون  
 روز قی است در میان جلیدیه فصل در بیان العوان چشم و سبب اختلاف رنگهای او  
 باید دانست که رنگهای چشم را پنج داشته اند سیاه و میش و کبود و سبز و سیاه و درین  
 یکبار سببی مقرر فرموده اند برین وجه که اگر رطوبت جلیدیه خرد باشد و غلیظ و نیکو فرود شد  
 با رطوبت بیضیه بسیار کلان و غلیظ باین هر دو رطوبت نیکو فرورفته باشند با طبقه  
 عین نقابت سیاه بود درین وجه صورتها مقله سیاه باشد و اگر رطوبت جلیدیه  
 کلان و تنگ بیرون آمده باشد تا بر رطوبت بیضی اندک غلیظ بود با هر دو متوسط  
 باشد با طبقه عینی متوسط بود سیاه و سفید مقله میش و اسهل باشد و اگر  
 رطوبت جلیدیه یا بیضیه درین احوال متوسط میانند باشد مقله میان سیاه و  
 میش نماید و اگر رطوبت جلیدیه و بیضیه هر دو بیرون آمده باشند هر دو بسیار تنگ  
 باشد با طبقه عینی سپید و صافی بود و مقله سبز یا کبود نماید و صله شانزدهم در شرح

و در مجری و سوراج بینی و تشریح هر دو گوش باید دانست که دو سوراج بینی را در مجرای بر و منفذ  
و منخرین گفته اند و حکما تشریح فرموده اند که هر یک از این منخرین چون از وسط بینی میگذرد  
منقسم میشود و بدو تجلیف و کاواکی و یکی ازین دو تجلیف و است و یک یافته شده بقضای زمین  
و یکی دیگر بالا بر می آید و فائده این دو مجری است نشان هویت و دفع شدن خلط فاسد و خلط  
غلظت و تشریح گوش برین وجه است که عضویت غضروفی و شکلهای دارد و جهت درآمدن هوا  
و ابتدای در اینجا و منفذ گوش حربه و نقره است مانند ثقبه که هوا در اینجا میستد و در گوش  
سوراجیست که آنرا سماخ گویند و بروی این ثقبه از منف عصب غشای پرده کشیده  
شده است مثل پوستی که بر طبل کشند هر گاه که از خارج هوا و منفذ گوش در می آید و بر روی  
حربه و متعصر سماخ میرسد این هوا در آمده آن هوای را که در معنی گوش را که دست حرکت  
میدهد و انقضا پرده گوش منقل میگرداند و آواز بروی می افتد و شنیدن حاصل میشود  
چنانچه چیزی قبول اثر بر طبل گویند آواز از وی بر آید از موج هوا و موج زدن و حاصل میشود  
و مراد موج و موج زدن هوا است که مانند موج زدن بی که ایستاده باشد در میان او سنگی انداخته شود  
و سبب موج و موج افراجه میباشد قلع مراد بقرع آب است غشت یعنی چیزی که بر آب برسد بر شدت مراد بقلع نظر  
غشت یعنی مد و ساختن اجزای چیز است بر وجه شدن و صله مفید هم در فائده و باران تشریح  
عضو میاست و نوربان باید دانست که اجزای دمان از آنچه گذشت مفهوم و فائده او  
بر برون غذا است بدرون و اخراج فصول و تباه شده از معده و نزدیک شدن او به فک  
تنفس و دمانه و عاز و طرف آلت کلام و آواز است و در حیوان و انسان و تشریح زبان  
برین وجه نموده اند که لسان گوشتیست نرم و پیچیده مانند کف دریا و از جهت آنکه شعبهها  
از رگهای دل و جگر بدو آمیخته رنگه بان سرخ مینماید و زبان را را باطنی قوی است یعنی



چیزی که مانند پیست واد را بحکم داشته است بخا و الاشته اسفل را باید دانست که در اصل پنج  
 زبان یا چهره گوشتست غذا و مانند که آنرا مولد لعاب گفته اند و لعاب بطولت باطنی است که از  
 قوایات و اولیای عروقی که در زیر زبان جمع شده اند بدینان میرسد بواسطه کیفیت که از زیر  
 زبان بدینان منتقل شده اند و این دو قوه و دو جنبه را سکنین اینها گفته اند یعنی دو  
 ریزنده لعاب و دو رنگ سبک گوشت که در سطح زیرین زبان میباشند آنرا هم بدین گفته اند و از این  
 منبع است و پریشان میگردند و در زیر زبان فصل و تشریح لهات نوبتان بدین وجه باید دانست  
 که لهات عضولیت از گوشت نحیف است و مصنوعی شکست و دافع است و رافضای تنک  
 و نهایت کام در پیش و مجری که آنرا مری و قصبه در یک گفته اند چنانچه خواهد آمد و متحرک و مرکب  
 در آواز واقع میشود بدین عضولیات است و چون مردم طعام و شراب خورد این گوشت پاره  
 حلقوم نشینند تا آب و طعام معده رود و بدین و سپرز و چون کسی آواز دهد یا سخن گوید گوشت  
 بر مری نشینند تا آواز سخن ظاهر گردد و در توریان عبارتست از دو ریه که در پیش زبان آید  
 اند و بجانب بالا و بدو گوش خرد مانند و جوهر ایشان از گوشتست غضبانی و مانده او آنست که  
 هوای منبع نه از آنکه یکبار نفوذ کند و صلح مییابد و در بیان حلق و مری و تشریح قصبه  
 و نحوه صدور باید دانست که حلق عبارتست از مجموع این مجری و ممر که یکی را مری گفته اند  
 یکی را قصبه ریه مری عبارتست از مری که شراب و طعام معده میرود چنانچه در تشریح مری  
 خواهد آمد و قصبه ریه یعنی نی شش و این عضولیت که اکثر اوقات است در ریه دیگران پیش  
 مری و او مرکبست از غضروفها که هر یک از این غضروف از جانب بالا که ماس قصبه مرست مثل  
 نصف دایره میباشد و از آنجا ماس و پیوسته مری نیست و هر یک مثل دایره تمام اند و این  
 قصبه ریه چون از هر قوت قوت میگذرد منقسم میشود باقسام بسیار که هر یک بحقیقت قصبه ریه

نیز که مولف از صفت و صفا طایفه غرضی و فائده این اقسام است که شش را منافذ بسیار باشد  
 که هر دو آری و سبب تنفس و راه است رسانیدن آن را که در دو این صفت بود و بویسته می باشد  
 برای تا هرگاه که قصد از در آوردن آن شود با آب منجمد است که در دو بر شش شش و شش  
 که در چنانچه بگویم بهر تیره که هیچ جز از طعام و شراب فرو نرود و منجمد می باشد و در دو آری و در دو  
 و این میان معلوم شد که هر جزو تنفس و مجامع بود با طایفه مجرای تنفس شش را در دو و در دو  
 جمع کرد و تنفس نفس زدن در شش مجامع است که در دو تنفس است که در دو تنفس و در دو  
 جانب بالا یعنی در دو در دو و اینها نیز می توانی که در دو تنفس است از جانب شش و در دو تنفس است  
 پس در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 متعلق از اقسام تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 بلکه در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 باید دانست که شش و در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 شریان و در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 و با هر یک از تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 و شش شریان در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 شش را تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 و شش و در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 شش اخراج و در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 محیط دل بود و در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است  
 صورت هوای مندرجت و در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است که در دو تنفس است



بدون نیت و در طبیعت دل گیرم و درست و از دل و دودهای پشت رگ اندر شست و محضت  
آور و دومی باین رگ پشت ماده رسد و از پشت بکلیتین آید چون حیض آورند از جنگ  
جهت غذای لطیفه و اگر این خون نانی و لطیف بود صورت فرزند مرغیت لطیفه غلبه  
بود و اگر صفرا باین خون آمیخته بود فرزند شیخی و راسی باشد و اگر سودا آمیخته بود این خون  
مردم فرزند صبور و دای و بزرگ بود و اگر غالب اندک شش منصفه خاقد و صلب است و یکم  
در تشنج مری ... باید دانست که مری عبارت از اندامی و جایی و آید از طعام و شراب معده  
و مخرج و در بیرون آمدن فضول و آنچه فساد پذیر نیست باشد از معده بقی ... انتخاب و در تشنج  
و این مری همیشه مجروح است و نیزه است و نیزه است و نیزه است و نیزه است و نیزه است  
و در زمان است و در زمان است و در زمان است و در زمان است و در زمان است  
و فرومی آید و بیاض و چوب و بخرم و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض  
میگردد و باده آید و چون از عروق و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض  
فصل و در سایه اندام و درون و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض و بیاض  
به بیاض و در اندام معده گفته اند و این عضو مری مولفه می باشد از دو طبقه که نشان  
از دو طبقه معده می باشد و آن طبقه بیرون مری می باشد و باین طبقه نمی باشد پس  
که به بعد از تشنج آن لیف فضلات دفع میگرد و در طبقه درون مری غشبی باشد و او را  
لیف دراز است که آن خرمیت غذای نماید بسبب تقلص و گردانیدن این طبیعت این  
را در حقیقت جزو معده داشته اند و صلب است و در تشنج معده بسیار دست  
که معده جمبت که در تشنج و در تشنج و در تشنج و در تشنج و در تشنج و در تشنج  
و باشد از دو طبقه و در تشنج و در تشنج و در تشنج و در تشنج و در تشنج و در تشنج



برین وجوهست که غشا پرده است که به قنعت بر بالا شرب و این عشا عادی تمام احتیاج است  
و تمام روده مارا گردیده است و در طرف این غشا جمع آمده است از دو جانب مصلحت غشا  
معفانی از جانب بالا متصل میباشد و از جانب زیر متصل میباشد با سفل سانه  
و هر دو خاصه و معلیه هست و چهارم در قشر بیخ امعا باید دانست که امعا آن روده  
میشوند که بآن فضول و ریاضی و گندمی از زیر دفع میشود و بیشتر آن معج و کج قنعت  
و همدگر پیچیده تا غذا از و درون نیاید و این موافقت میباشد از دو جهت عشا می که  
بر بالای یکدیگر مرتفع باشند و این امعا منوع میباشد به برون بای حبل و باید دانست  
حکما تشریح عدد و رو و بارانش داشته اند سه ازان امعا رفاق و رودهای تنگ  
میباشند سه ازان امعا را غلاط و رودهای سطح و سطح درین رودهای تنگ رطوبت نهم  
میباشد که آنرا اغراس گفته اند و درون امعا غلاط پیوسته میباشد با صابت و حکمی القابی  
مقاومت نمایند و از رودهای تنگ اذل اثنا عشری گفته اند دوم را صام سوم را امعا  
دقیق و روده اثنا عشری روده ایست که متصل میباشد به معده و درازای بدن میزد  
بر وجه استقامت و راستی تا وضع فضلات در اذل یا روجه سهولت و آسانی بود و این  
روده را اثنا عشری بجهت آن گفته اند و درازای او و روده انگشت است از انگشتی  
صاحب آن روده ساییم فضل میباشد بر روده اثنا عشری و درین روده صام ابتدا  
پیچیده میشود و روده صام در برابر جگر واقعست و نزدیک جگر میباشد و صام بجهت آن گفته  
اند که در اکثر اوقات خالی میباشد جهت آنکه کیلوسکی در وی ریخته میشود و زود از وی بیگذرد  
بجگر میرود و بسبب آنکه عروق با سار یعنی باین روده متصل میباشد و در روده و امعا دقیق  
روده آنست و در آنکه استوار بسیار دارد و ازان سه روده غلیظ و سطح اول را اعد گفته اند

و دوم را علوتقون که مغربی معاتقون گویند و سوم رستقیم و اعور روده است کشتن و تقویت  
 باغیان سر روده تنگ در این را یک سوراخ میباشد از جهت او را اعور گفته اند و این پنج جز  
 پیوسته میباشد و فائده آن اینست که وفضل و گندگی را جایی باشد و در وی جمع شود و بر لحظه از با  
 دفع نباید خاست و تقون روده است که متصل میباشد به اعور و این تقون گاهی که از  
 اعور و در شدن میگردد و میل فی الجمله بجانب رست ینماید بعد از آن سبب آنست که فرود می آید  
 و چون تباری حالت میسر دریم از میل ینماید جانب رست پشت تازمانیکه مجازی فقه و قطن  
 میگردد و به تامل میشود و روده رستقیم و مستقیم روده است کوتاه گشاده که رست فرود آمده  
 و گاهی روده به روده با و این روده بحسب طبیعت مستقیم واقع شده تا دفع ثقل بر وی آسان باشد  
 و چون این روده چنان واقع شده که سوراخ او گاه بسته باشد و گاه گشاده بر طرف او عضله  
 واقع شده که این دو امر را کفایت و صلوات است و چشم ریشی که بداند که چگونه  
 که کیلوس را در خون میگردد و در شکل جگر بماند میباشد از طرف رست معده واقع رست و بند  
 جگر سبب سارت از بعضی که منتهی است که گاه باشد که جگر در جانب چپ واقع میباشد و این را  
 ندارد داشته اند و بگوید در حقیقت مؤلف از گوشت سنج و از اجزای دیگر که از طرف چپ  
 و منتهی است میشود و جگر نمایی میباشد از جنس ریحوت که غشاء و حشمت از برای او مخلوق شده  
 تا بداند آن غشاء آفتی که جگر رسد آنرا در یابد و بعضی با یک پیوسته میباشد به میان جگر و معده  
 و میان دل و جگر گاه پیوسته میباشد چنانچه گفته شد و بدانکه جگر را زوائد میباشد که معده را  
 فرا گرفته میباشد چنانچه چیز را در کف بگیرند زوائد گاه چهار میباشد و گاه پنج و احبایان این که  
 کبد و جگر کیلوس را جذب ینماید از معده و از امعاء و در دماغ توسط شعبه راباب الکبد که این را  
 ماسرینا گفته اند و آن کیلوس جذب کرده شده و در تجاریت و گامای خرد که در درون جگر میباشد

متفرق میگردد و با سکه آن از نگاه میدارد و گوشت جگر آن کیلوس متفرق شده را میگیرد و در جرات  
 در آن کیلوس بسیار پدید میگردد و در خون میشود و صمله است و ششم در تشریح مراره زرد  
 بر آنکه زهره کیت عصبانی که بر طرف خلای جگر و قهت و این مراره زهره را یک قطعه میباشد  
 که بافته شده است از اصناف لیفات زهره را در مجری میباشد یکی از آن متصل است به جگر و در  
 درون او در بناب بالای جگر و این قویونه و دهنه مراره منفتح شده است و در قویونه و دهنه ویردی  
 که پیره آمده است زهره این خون صفرا را از خون جگر جذب بنماید و سوراخ در نیم زهره یک  
 بنش کلمات آن متصل میگردد و در مرده اثنا عشری تا جوی از صفرا و وی رخیه شود و لیست  
 فشرده گردد و به جهت دفع فضله و گندگی را یک بنش دیگر خورد و آن متصل میگردد و در پیره جوی  
 از صفرا را بقهر معده میرساند و در پیره و به جهت دفع فضله که در معده باقی ماند و اطباء این اند که در پیره  
 آدمیان از آن که از زهره معده را به جهت از پیری آنکه هرگاه که هزار استاد معده بنحیه منفر  
 فاسد گردد و در قلنی و مان پیدا شود و قوت ساقط گردد و صمله است و بنشیم و از شرح علی  
 و پیرز بر آنکه سیرز جای قرار سوره است و این غنولیت گوشتی شکل زبان که در پلهای  
 واقعست و درین اضلاع خامنه بلند بر آمدن او نزدیک اضلاع خامنه است و به همراه  
 فرورفته است بلندی معده از جانب پشت آنجا که بلبست و پیرز پرده گرفته شده است  
 بنشامی عصبی و عروق ساکنه و ضاریه بسیار پیرز می آیند تا حرارت در وی پیدا شود و  
 قوامت نماید تا خنکی سودائی که بسیار بنحیه میشود و در وی جمع میگردد و در پاره دانست که  
 حلال و مجری دارد که آنرا عنقی الطحال گفته اند یکی متصل میباشد بطرف در آن جگر و در زیر  
 جایی که گردن مراره زهره متصل شده است تا خلط سیاه را از جگر بخورد و یک سوراخ  
 دیگر از طرف منحنی سیرز متصلست بفرم معده تا خلط اسود را بخورد و نکند و بهین نمایا اسود و بهینست



و بطبع مائل نیز چرم سبز تخلص و سوراخ دارد واقع شده و صمله سست و هشتم در تشریح  
کلیت آن در گرده باید دانست که کلیت آن در حالت اول را از خوبی که نیمی یا فیه تمیز می‌دهد  
و این نشان در عضو مذکور که همین که جگر هر ایشان آکنده است و شکل او به نصف دایره مانند  
و بیاضی آن از طرف و طرف صلب می‌باشد نزدیک جگر و جوی که حدب ایشان نزدیک است و صلب  
موضع گرفته است بنزدیک می‌باشد از وضع کرده چپ و بر جمیع اجزا و هر دو گرده و در غشای محیط  
می‌باشد که تشنه اند از عاق باز اندکی از عصب و بر طرف معقر برگرفته جوهری و شیمی سرد است  
و آفتاب در درون هر گرده کاواکی می‌باشد که در آنجا باد و شیده میشود از طالعین آب که  
بیل میشود و متصل باشد به دو کایه و گرده ویدی از جگر و شعبه از شریانی که جهت است در گرده  
و در موضع این او عینه که طالعین باشند و شریان وید از همین گرده شده بر یک از این گرده  
گردنی در آن کشاده می‌رود و بند او به ثانی منتهی میگردد و تلافی از آنجا بول به ثانی می‌رود و این منقذ  
دو سوراخ کلیت آن و هر دو گرده را حالتان گفته اند و بهجت آنکه باستقاف و تمام باز ایشان  
آب بول بسیار احتیاج است به طبیعت اقتضای آن نمود که نسبت بکلیت آن دو عضو معتد اند  
در صغر و اعظم تا این عمل تمام گردد و علمای تشریح برینند که در حقیقت گرده ریه است آنکه  
چرب مایست از جگر و گرده چپ معین اوست و باید دانست که بهجت آنکه آبی که منصب  
در سینه میشود و در کلیت آن و هر دو گرده نیرست و سوزناک چرم گرده بگردد آکنده مخلوق شده  
تا از آن بود و منفصل نگردد و خبرانی بدو راه نیاید و بنا بر آنکه آدمی مجموع و بهجت است بکثرات  
از آنجا بیرون شده و بهجت و بهجت گرده را بجانب پشت واقع شده تا از خرم شدن آسان بود  
بهجت آنکه از غماج که شدن کرده بر میان گرده می‌نشانند چنانچه دیده میشود و وصله سست  
در تشریح نشان باید دانست که کیست ملوخی شکل یعنی طولانی و هر دو طرف او مائل به یکدیگر و از هر

کرده بول بدین مثانه ترشح نماید و فرومی آید تا زمانیکه پیشو بعد از آن بول شیرک  
 از مثانه دفع میشود و فرومی آید تا احوال یعنی آلت مردیان و بی آلت زن و این مثانه را  
 و طبقه میباشد طبقه خارج و بیرون و بی رقیق و تنگ میباشد و طبقه داخل و درون مثانه  
 صغیق و پر کرده داننده میباشد بر اصناف و لطافت و این مثانه در ذکور واقع میباشد و در زیر  
 عظم عانة و استخوان زبر بر بالای روده که آنرا مستقیم گفته اند و در ناث بر زیر رحم و است  
 و این مثانه را گردنی میباشد که بول از آن خارج میشود اما باید دانست که عنق و گردن مثانه را  
 در مردان سه تفریح و سه اسناد آن میباشد بجهت بعد مساقه مثانه مردان بجای بیرون آمدن بول  
 اول از مثانه فرومی آید و دوم صغیق و بولابری آید باصل قضیب پنج آلت مردی  
 سوم منوط میگردد و فرومی آید بقضیب و آلت مردی و دفع میشود بدینصورت جای بول  
 و گردن مثانه در زنان یک تفریح دارد بجهت قرب مثانه زن به رحم باید دانست که علمای تشریح  
 کیفیت شوح و تراشیدن مائیت بول از کرده مثانه برین وجه بیان فرموده اند که چون  
 حالتان مثانه میرسد طبقه ظاهر مثانه را سوراخ میسازند و در میان هر دو طبقه مثانه درمی آید  
 بعد از آن در طبقه درون مثانه نخوص مینمایند و فرومی آید و این طبقه باطنه را تغیر مینمایند  
 و سوراخ میکنند و مائیت بول را میبرند و تحت امین و نگاه اکر مثانه در محله سی احم و تشریح  
 ایشان باید دانست که ایشان عبادت است از دوات و توله و پدید آید سانه منی و این دوات  
 و دگوشه است پارچه اندخمی و غده و مانند زنانه ایشان سفید میباشد و در هر یک سوراخ  
 میباشد مانند گوسفندان و شکل ایشان ستی و گرد میباشد و محبوب و پوشیده میباشد  
 و پرده که از صفاق ناشی میگردد ایشان را و و طبقه میباشد طبقه درونی که در کیش هر دو  
 حصه است از آن غشا میباشد که بر ایشان پوشیده است و طبقه دوم ایشان که باقالات

فروخته شده است در میان فروزان اطراف پوششی داشته اند که عرم خانه یعنی سفره و اصل  
 قصب را پوشیده است و در آن دو سوراخ ایشان عروق ضاربه و ساکنه نفوذ میکنند  
 و درمی آیند و اگر بقیه بسیار لیفات می آیند می بیند بعد از آن فواید و دانه های آن  
 عروق منقطع و کشاده میگردد و در جبهه و چون ماده زرعنه یعنی از فضل مضم واقع  
 در تمام بدن ایشان میرسد و میگردد بلا فتق و چپشهای آن عروق و در معده و بر آید و  
 و فرو رود آنهای آن رگهای نفع و چپته شدن آن ماده زرعنه و شیمی منی مستحکم و مستعد قابل  
 آن میشود که سفید گردد و بعد از آن که از فواید و دانه های آن عروق این ماده زرعنه که  
 بر در حصه ریخته میشود و در دو سوراخ از درمی آید و سفید میگردد و قابل آن میشود که تولید  
 مثل نماید چنانچه بگوید پس را خون سرخ میگردد و پستان خون سرخ را شیر سفید  
 و صلبه می و یکم در تشریح او عجمه منی در تشریح قصب باید دانست که اینجاست  
 به سهل توسع لغوی استعمال یافته جهت آنکه وعا و ظن منی در مرد و زن و در میا شد که از  
 نشان منی ریخته میشود و قصب یا بجم و هر یک ازین دو عا آنجا که نزدیک بقیه است  
 کشاده می باشد بعد از آن بند میشود و بعد از آن بالا بر می آید و در نقره که علاقه بقیه از  
 فرو داده مندش و پنهان میگردد و باز عود مینماید بر بقیه و میرود و بجزئی و مرئی که قصب باشد  
 و بیان او عجمه منی در زنان در تشریح رحم خواهد آمد و باید دانست که تشریح قصب ذکر  
 و آلات مرد و برین وجه بیان فرموده اند که عضو منیت آبی که مخلوق شده است از رباطات  
 و اعصاب و عضلات و عروق ضاربه و ساکنه و در میان ایشان گشت خرد و مانند نخ  
 و است می باشد و بعد از قصب جهت مجون که جوهر را و از رباط است  
 و بعد از آنست و از دو استخوان خانه میرود و در قصب سه مجری و مرئی باشد که

یکی ممبر بودی و دوم نرمی و سوم نرمی و العارض و جنبانیدن و ایستادن و ایستادن  
شدن تضییع آن میباشد که تجاویض او را با او میشود و شریکین او در روح و عروق او  
و هم چون تمامی عمل این عضو تضییع شود نیست بر بسیاری حس و حرکت طبیعت ماکم شد  
آنگاه عروق بسیار اعصاب و عضلات بدین عضو متوجه گردند تا موجب حرارت بسیار و خشکی  
گردند و باید دانست که بیش از اعصاب این عضو فلج گردیده شده و در آمده است در کمره و شفته  
و خشکان تا در وی لذت احتکاک و خاریدان پدید شود و چون لائق بخلعت آنست که این  
عضو گاه محکم باشد و گاه سست گوشت او در وی سست واقع شده و باط او مجرب  
و گشت ده تا هرگاه که مواضع نالیه او را با او گرد و خنک شود و چون از باد خالی شود و گشت  
و وصله سی و دوم و در شرح رحم باید دانست که رحم فسادیت آبی که مادر را در رحم منتهی  
را قبول نماید و محافظت میکند تا کمال انچه در وی ممکن است برسد و طمانی نشین گردد  
که رحم گویا منسوب است مردانیت و گردان رحم همچون تضییع است تفاوت نبات که  
آلت مرد بارز و شانس و نه است و رحم مختص و پنهان میباشد و در اندرون و نزدیک خورشید  
گردن رحم از وسط او زوایا دیدار میشود مانند بدو شاخ و از نیبت آنرا مری رحم گفته اند  
و این رحم در موضع بیست و در میان دو روده که آنرا استقیم گفته اند و بهی که اندک از طرف  
بالا بر شام زوایا تا این موضع نسبت به رحم همچون مواد لیپ و بالمش نرم باشد و چون  
جسم رحم بسیار قابل انحراف بود از وضع خود طبیعت آنرا محکم گردانید و تقاضا و صلب رحم  
از جسم تنهی یافت که تمدد را قبول نماید تا نزد حمل قسح گردد و بعد از وضع حمل فراموش آید  
و در باره او طبیعت میباشد طبیعت درون او درشت میباشد و سبب آنکه بسیار احتیاج دارد  
بمساک و پیچیده که میباشد بیشتر آن مویش میباشد و درین و پنهان است که نیم طلوع است

بر رحم رنجته میشود و بجهت آنکه نودات این طبقه شبیه است متغیر آنها را نقر رحم گفته اند طبقه را  
 یک گردن میباشد و در غیر آدمی عنق این طبقه منقسم میگردد و تجا و لیت معدوم علم انداز  
 و مقدار گوشه های پستانها طبقه خارجه بر رحم بصب یا بدو این طبقه مانند غشائست  
 که محیط رحم باشد و در وقت حیض غلیظ تر میباشد و در مکرر فرادهای یک یک میگردد و در رحم  
 مجری و مری نیست مخافی فم فرج که از آن فم خون حیض و فرزند بیرون آید و از همین فم بر رحم  
 و مری آید و چون نطفه علقه میگردد و در آن ممر فراهم می آید بر تری که درون لیل و درختی و اندر آمدن  
 و بوقت حاجت به تدبیر طبیعت قسح و کشاده میگردد و در ممر بول نشاء و منجم و یک است که نزدیک  
 بفم رحم و هرگاه که مجامعت نموده میشود برین رحم او سائر میگردد و فرزند یک می آید بفم رحم  
 فرج بجهت اشتیاقی که دارد و بیرون منی مرد و ازین جهت یعنی حیوان مشتاق منی نماید و باند  
 و در فم رحم چند پرده تنگ میباشد که آئنا غده و ککارت فوشته اند و از آلات بکارت آن  
 پرده نامی باشد و آن پرده مانع باشد از عروق صغاری که ثابت اند از غصه بون رحم تمام  
 تشریحات تمام اعضای ظاهری و باطنی آدمی که تا کنون کتاب دانش نامه جهان مشتمل بود بر آن  
 امید که ناظران را کمال فائده حاصل گردد و حق محققان را آید فقط

خاتمه الطبع این جهان آفرین را سپاس که کتاب شگرت روزگار مجموعه نوادر العلوم منزا دار و یارگان زمان  
 موسوم به دانش نامه جهان محتوی بغیر از حکمت طبیعی که دانستن آن به اهل حله و طبه بسیار  
 نزدیک تر است و این شعبه است از علم حکمت که حکما آنرا علم آثار علوی خوانده اند مانند دانستن خجرات و فضا  
 و باد و صاعقه و غیره و حاصل هرگاه این کتاب از کتبخانه قدر شناس علم و فن منشی کالی بریاد صاحب دلیل  
 عدد حکمت دیوانی او و بهر سید و صاحب که منشی نو کشتور صاحب نام اقبال در طبع آن کتب و کتب و کتب  
 مطابق ماه علم طبع شد اشکال نشان که در اصل طبع آن در طبع مقامات خویش نقش گزیده و کمال در حفظ



2498  
10

2/18



(2)

1834

**MUSLIM UNIVERSITY LIBRARY  
ALIGARH**

This book is due on the date last stamped. An over-due charge of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

---

2270

(v)

۴۲۷۳

دانش نامه جهان

Date \_\_\_\_\_

No.

Date \_\_\_\_\_

No.